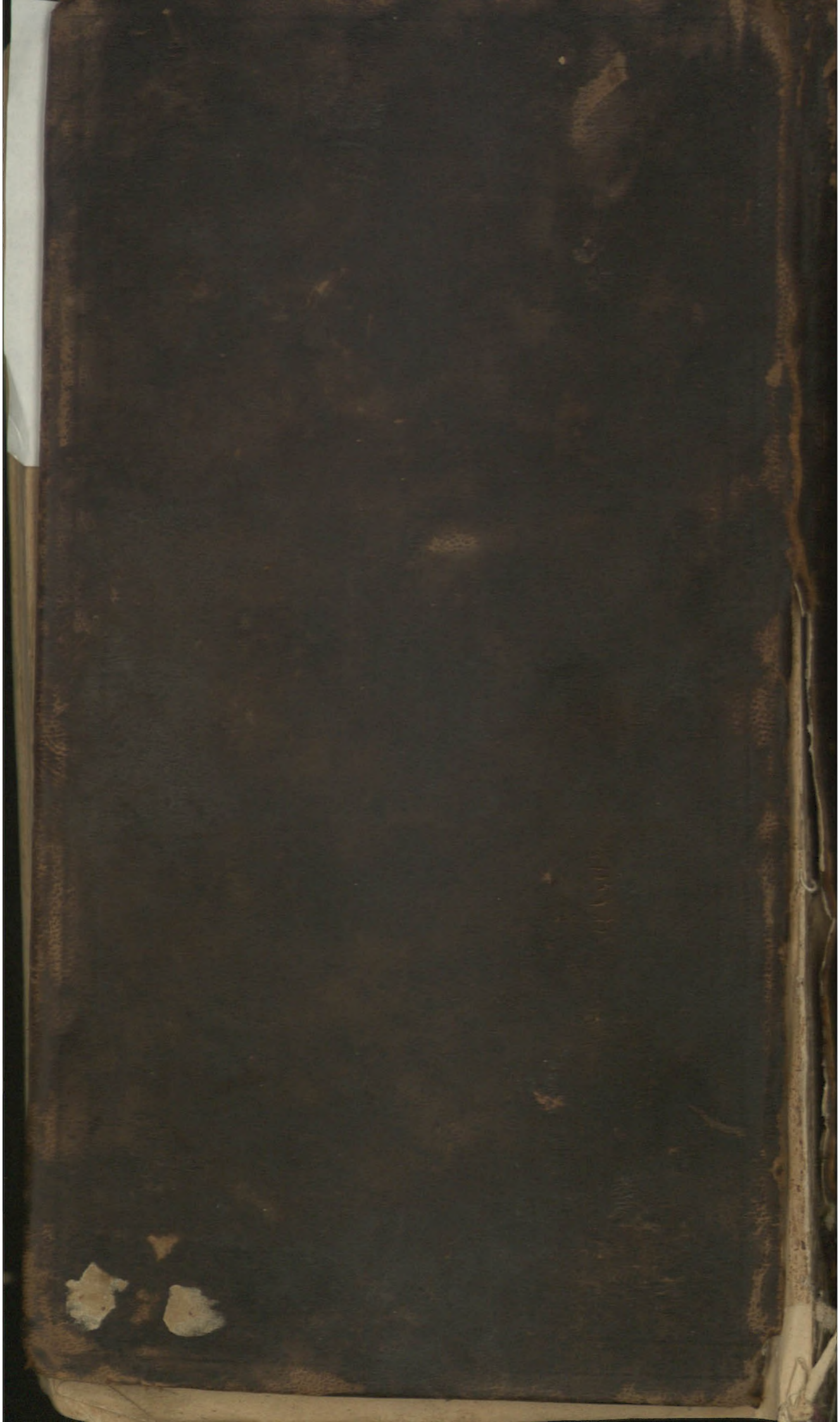

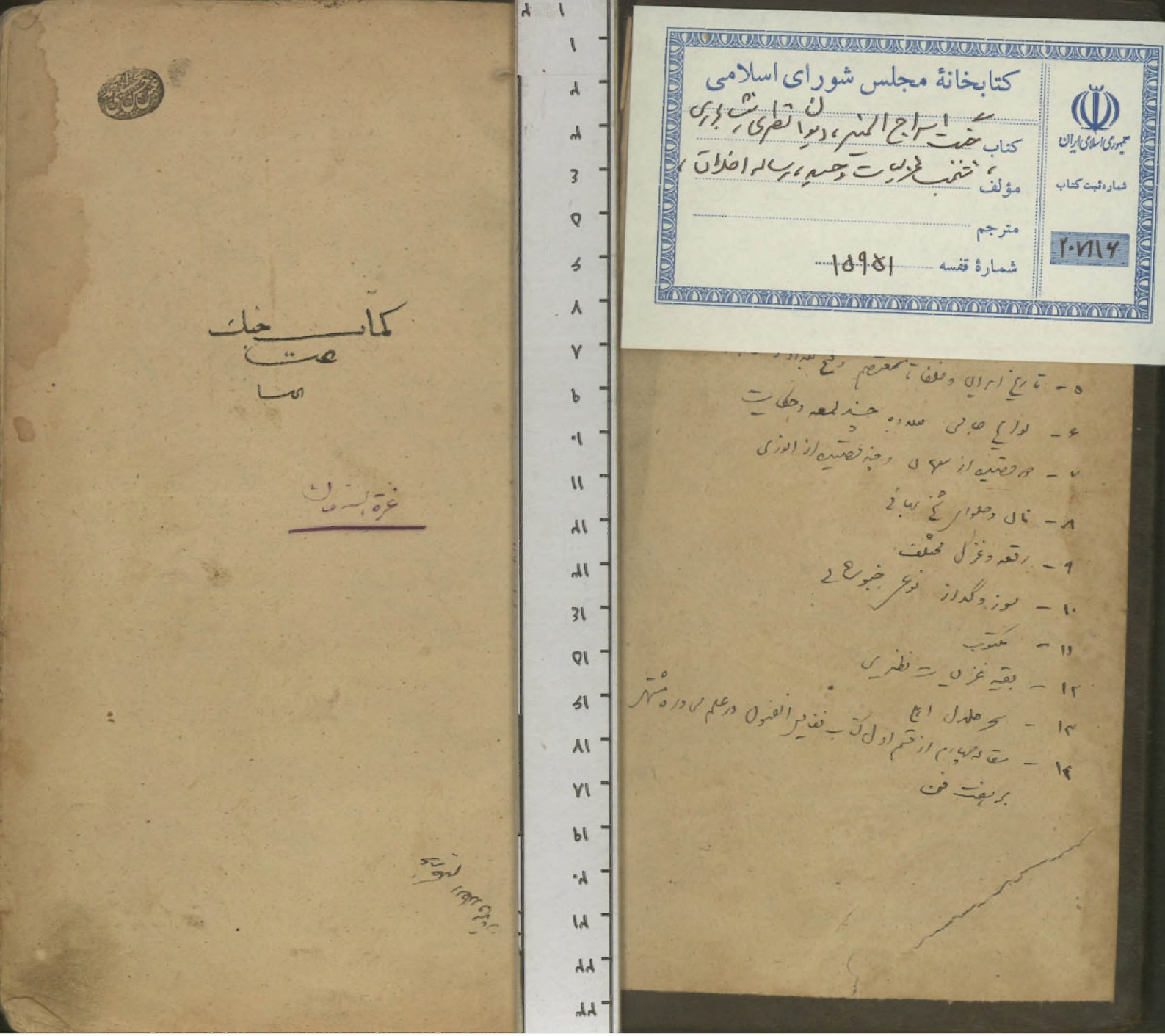
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۱۶

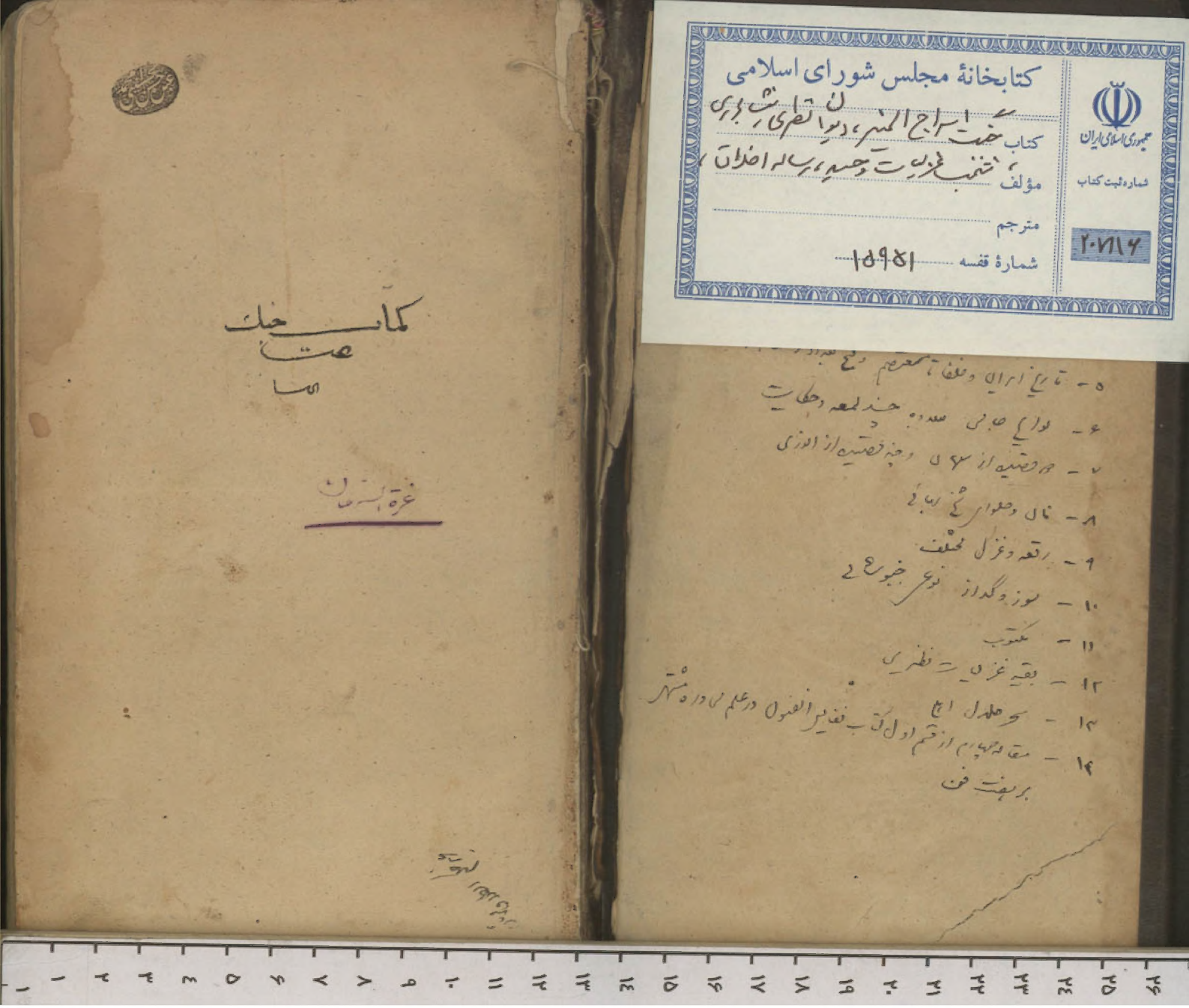

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب ۲۰۷۱۶

کتاب: جنگ سراج المنیر، دیوان نظری نیشابوری

مؤلف: منتخب غزلیات وحید، رساله اخلاق

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۹۵۱

کتاب جنگ

غرة السلطان

۵ - تاریخ ایران و خلفا تا معتصم و فتح بغداد

۶ - لوایح جامی سعدی چند لمعه و حکایت

۷ - دو قصیده از سهیل و چند قصیده از انوری

۸ - نان و حلوای شیخ بهائی

۹ - رقعه و غزل مختلف

۱۰ - سوز و گداز نوعی خبوشانی

۱۱ - مکتوب

۱۲ - بقیه غزلیات نظیری

۱۳ - سحر حلال اهلی

۱۴ - مقاله چهارم از قسم اول کتاب نفایس الفنون در علم محاوره مشتمل بر هفت فن

۱۰۵۹۵۱
۲۰۷۱۱۶

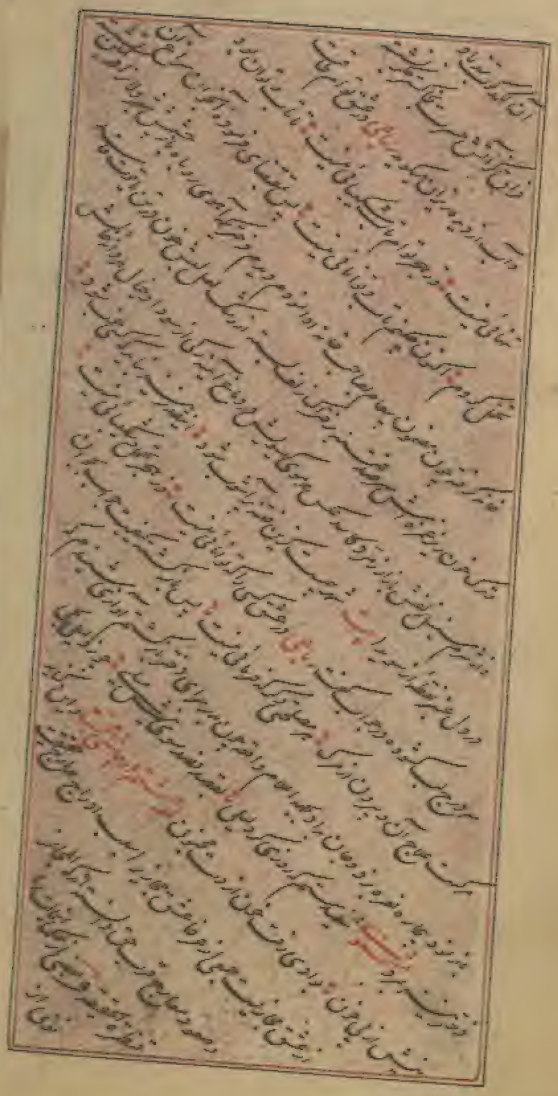

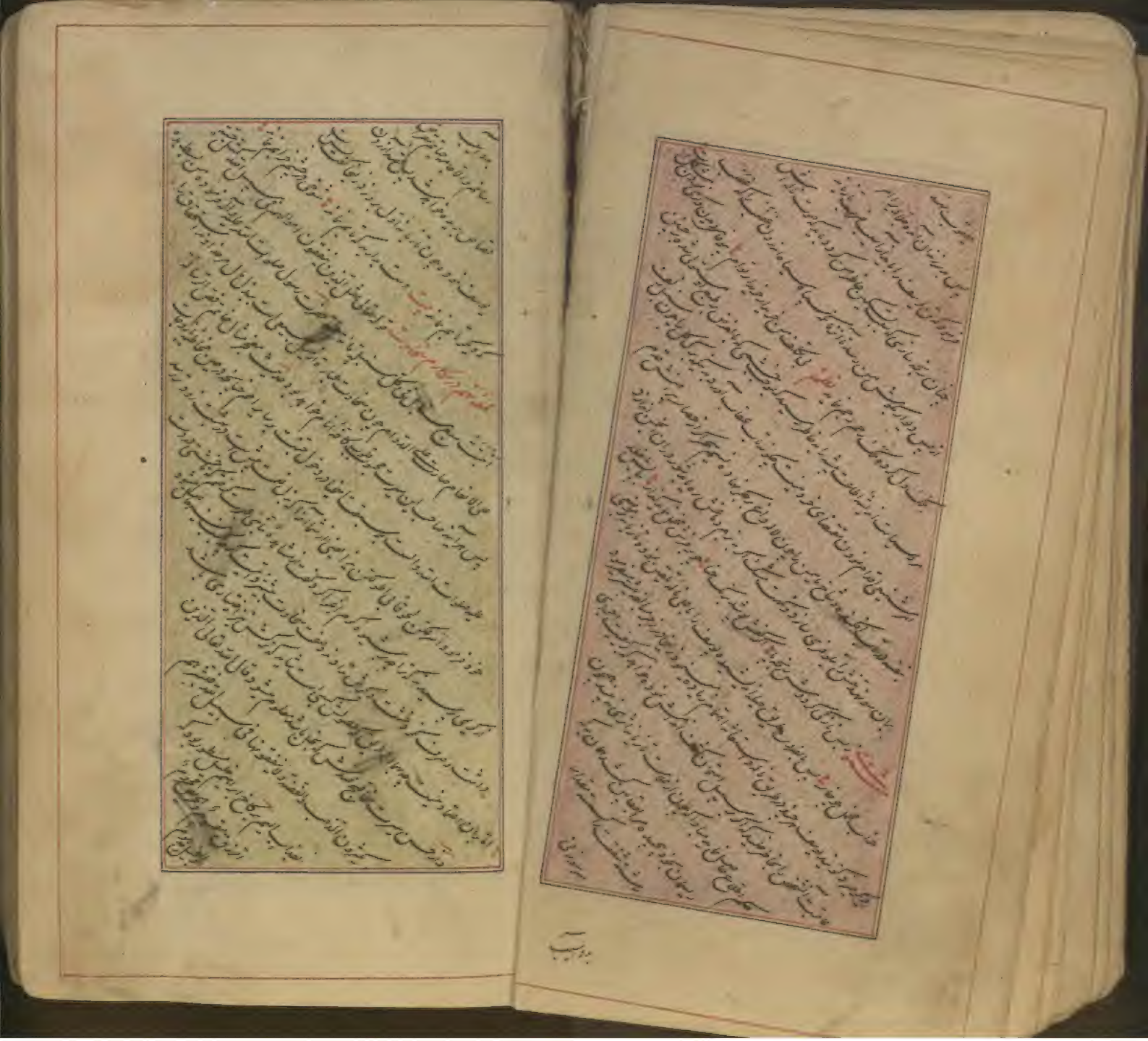

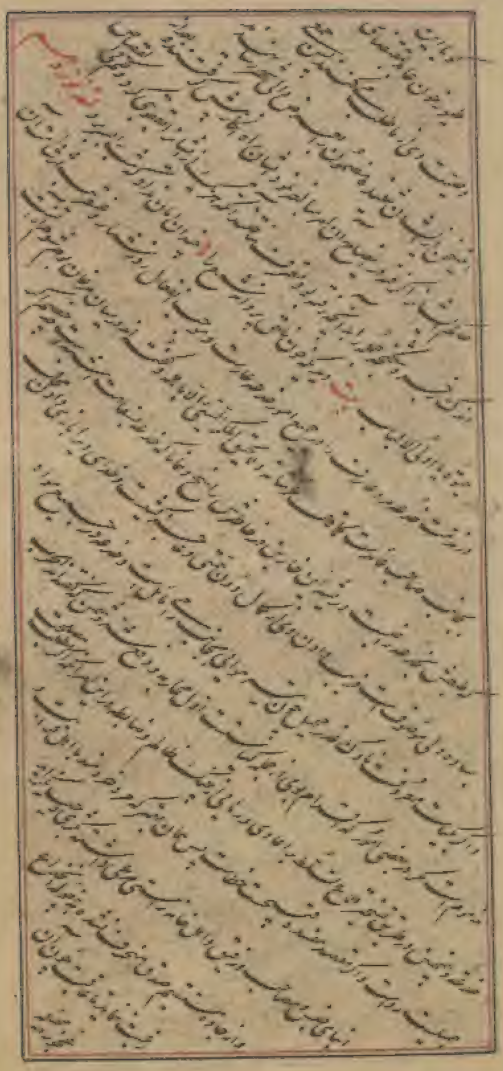

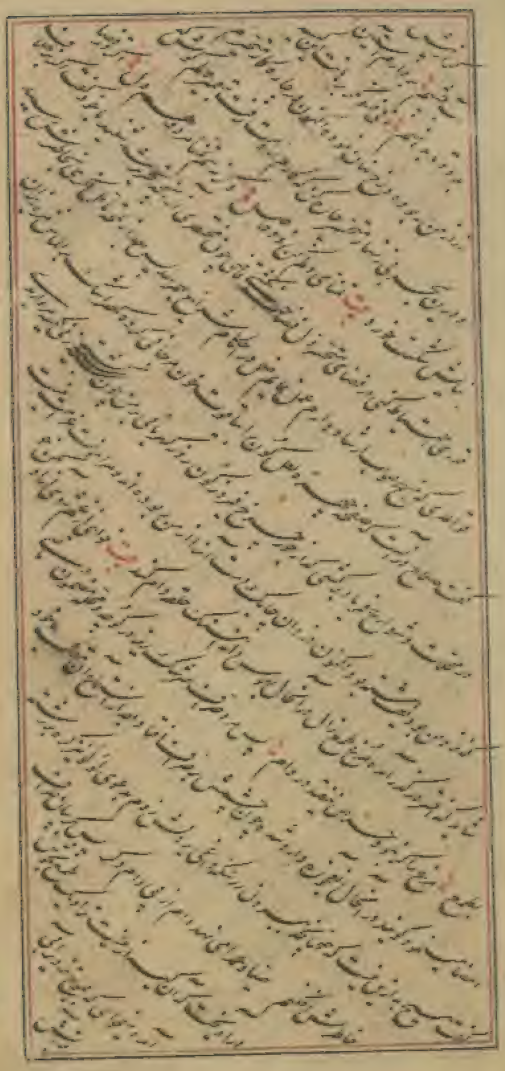

نشده پی منت خواست و اظهار نفرستادم نعلت از خلیفه عدوی که به
رموک که جمیت برکنار بادیه رفته بودم سوال شنیدم که پسر عمم زیاد به
آشنه رفت آب برداشته پی او رفتم چون برسیدم ایشان سه رفیق
آب بهرکدام که بردم گفت اول رفیق مرا سیراب ساز و نخورده مرتبه
دوم بر سر هرکدام که آب آوردم مرده بود نعلت که جمعی یک مرد
در دیهی دیگ آبی فروآمده کرده چندان دشتند انقدر نبود که
همه از ان سیر شود چون شب شد سفره پیش آوردند و نهاد بگشتند
یکی از ایشان چراغ را بگشت بقصد انکه حصه خود را بردارد دیگران ایشان
کنند و او را نه پنند که خود تکلیف نکنند اتفاقا همکنان را نیت و همت
چنین بوده چون سفره برداشتند هیچکدام نخورده بودند و همان همچنان بر قرار
بود من نگارستان یعنی تفاسیر همت تطهیر یافته که یکی از اصحاب همت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله خوشه خرمایی بیکی از یاران او هدی نمود و همچنین
بدیگری تا جافر شاد تا بهفتاد خانه رد و انه داشتند و باز آخر باز نصیب شخص
اول رسید حضرت الله تعالی آن صداقت و صفا را قبول کرده آیت
یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة نازل شد که صداقت عبارت ازین
صداقت و علامت صدق آنست که اصلا شایبه اثنیت در آنچه عطا
جایز باشد در میان نباشد چنانکه هرچه چهت خود خواهد چهت اکثر خواهد
و هرچه بخود نپسندد بدوست نیز نپسندد و کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه
جمعه هر کسی الف کس مومن که هرچه از بهر جان خود
کاهد تا بخود او را در خود را بخواهد جهت خویشتن خواهد التمس

ان شئته الذوات عبده الله الصمد الحکم الذی لا یعقلون اختیار اول ما خلق
تعالی العقل فقال الله له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر قال الله تعالی وعزتی و
جلالی لا خلق خلقا اکرم علی منک بک آخذ وبک اعطی وبک اثیب وبک
اعاقب ۲ لا دین لمن لا عقل له ۳ العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان
فی ۴ یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول
واولی الامر منکم ولو رده الی الرسول والی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم اختیار مثل بلبل تا کی تکمل میکنید نوح من تمسک بها نجا ومن تخلف عنها هلک و
غرق ۳ ان سلک جمیع الناس وادیا وسلک علی علی وادیا فاسلکوا وادی
علی فان الحق معه ۴ ان علیا علیه السلام باب من دخله کان مومنا ومن
خرجه کان کافرا فی التوراة ۵ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون اختیار
یا علی لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی ۳ اربعة انا شفیع
لهم یوم القیمة المکرم لذریتی ۲ والقاضی لهم حوائجهم ۳ والساعی لهم
فی امورهم ۴ والمحب لهم بقلبه ولسانه ۳ ان الله امرنی بحب اربع علی
وسلمان وابی ذر والمقداد ۵ کلمه اسلام که عبارت از لا الله الا الله است
یکنیمه او نفی است و یکی دیگر اثبات تا دانی که اسلام یکنیمه دوستی است
ویکنیمه دشمنی ۶ واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا
تفرقوا متبعوا ولا تتبع السبل فتفرق بکم عن سبیله ۷ حدیث غافل بجماعة لا یضره

وگفت امر پادشاه مرکز خنین نشده که محتاج تحقیق دیگر باشد فی الفور
او را پوست کنند و پر کاه کرده بدر گاه پادشاه فرستاده در اعظ
صباح بدستور مقرر بخدمت پادشاه شتافت پادشاه متعجب شد
واز و پرسید که کاغذ را بعامل تو نبرده بودی گفت نه فلانی از من گرفته
برد و نام حاسد را گفت پادشاه از و حقیقت دست برد و هم چنان
پرسید و آنچه گذشته بود از مهمانی و خوردن سیر و پیاز عرض کرد ملک را
حقیقت چند ظاهر شد و او را صله داده گفت بسلامت برو که
بعد از تو شراورا از تو کفایت کرده و بدار کرده اند فی ذالک
الشیخ و امساک ۲ ولا تحسبن الذین یبخلون ما آتاهم
الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیامة ۳ الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون ۴ الاخبار شره فی الرجال شیخ تابع حسن
خالع یعنی بدترین چیزی که در مردم است بخل باشد که جزع کنند از
شدت آن و بد دلی که بر دل استیلا کند چنانچه گوئی دل بیرون خواهد
۱ یجتمعان فی المؤمن البخل وسوء الخلق ۲ ان الله یبغض شیخا السخی
والبخیل الزنان ۳ والمبخل البخیل لا یدخل الجنة بخیل ولا مخیل ولا سیئ الملکة لا

جناب رسالتمآب من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام البخل جامع
العیوب و موزم امام تعاد به الی کل سوء قیل لسئل یحیی بن زکریا علیهما
السلام عن ابلیس من احب الناس من الناس و من ابغضهم قال احبهم
البخیل و ان کان جوادا و ابغضهم التقی و ان کان فاسقا لان البخل قد احاط
عمل المؤمن و اخاف ان یقبل الله عثرات الفاسق لسخائه ۲ خیر الخصال
الفشاء ۳ شر الخصال الرجال هی الکبر و الجبن و البخل ۴ البخیل یستعجل الفقر
یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء ۵
النظر فی البخیل یقسی القلب ۶ بشر مال البخیل بوارث او حادث
سئل عن حسین بن علی علیهما السلام عن البخل فقال هو ان یری الرجل ما
انفقه ملفا و ما امسکه شرفا من کلام حسن بن علی ع من جاد ساد و من بخل
زال ۱ اجود الناس من اعطی ما لا یرجوه و اعفی الناس من عفا عند قدرته
۲ البخیل حارث نعمة خازن ورثته من الدعاة و البخلاء ۳ اذا اراد الله
تعالی بقوم شرا امر علیهم شرارهم و جعل ارزاقهم فی ایدی بخلائهم ۴ البخل
الناس بماله اجودهم بعرضه و اجود الناس بماله ابخلهم بعرضه نزد نوشیروان
عادل حکیمی از مندوحکیمی از روم بود مندوی را گفت سخی کوی گفت بهترین
مردمان کسی بود که او را سخنی یابند و در وقت خشم باوقار بود و سخن نا
گوید و متواضع بود و در خویشان مشفق باشد پس حکیم رومی را گفتند
سخی کوی گفت هر که بخیل بود مال خود را بجهت دشمن میراث گذارد و هر که
اندک شکر بود شادی نه چنده و در دروغ گوی کم بهره باشد و سخن چین

گفتند از مردمان که لئیم تر گفت کسی که از عفو خواهند و عفو نکند حکما گفته اند
غضب بر عاجز که قادر بر عقوبت و عفو او باشی نزد عقل مذموم است
و بر کسی که قادر نباشی بی فایده و حال ازین دو خالی نیست پس در هیچ حال
غضب خوب نباشد گویند یکی از دشمنان اسکندر را بعداوت
مشهور بود گرفته بخدمت اسکندر آوردند ندمای مجلس گفتند ما اگر تو می
بودیم این مرد را می کشتیم اسکندر گفت من چون شما نیستم عفو کنم
و او را ببخشند نقلست که دوستی از حکیم ابو جانس را اسکندر حبس فرمود
حکیم شفاعت بخدمت اسکندر آمد و گفت اگر این مرد گناه کرده است
من بخش و اگر بیگناه است تو اولیتری باطلاق او اسکندر گفت عفو

[illegible]

ز خوف جوع چیست ٭ در توکل سیر می تابید زیست ٭ گر ترا صبری بدی
رزق آمدی ٭ خویش را چون عاشقان بر تو زدی ٭ روزی از آنجا که تو
فرستاده اند ٭ آن خور از آنجا که ترا داده اند ٭ شرم نداری که غم نان
خوری ٭ کانچه نصیب تو بود آن خوری ٭ هرچه که روزیست رسد

[illegible]

بتحریر این چند غزل
انتخابی از دیوان مرحوم
نظیری نیشابوری قیام
و اقدام نمودم پریشانی احوال
آن پریشانی خط معلوم
می شود بتاریخ یوم
الخمیس بیست و هفتم شهر
صفر المظفر سنه یکهزار
و یکصد و چهل و دو
در قریه زمان تحریر یافت
العبد الفقیر الحقیر الکثیر
التقصیر محمد کبیر عفی عنه

توانگران در راه خدای تعالی ولا تلقوا بایدیکم و میفکنید بدستهای خود خود
الی التهلکة بورطه هلاک یعنی بخل مکنید که مودی بهلاک دلست که
البخیل بعید من الله و بعید من الجنة و قریب الی النار درویشی میگفته که
اشق اشقیا اغنیا اند مالی جمع میکنند بانواع پریشانی و زحمت و نگاه میدارند
باصناف بلیت و مشقت و بآخر میروند و میگذارند بصد هزار حسرت
و ندامت در اول چو خواهی کنی مال جمع بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس از بهر آن تا بماند بجای شب و روز می بایدش پاس داشت
از جمله آن حال مشکلتر است که آخر بحسرت بباید گذاشت از تفسیر
مولانا حسین در سوره سبا و ما انفقتم من شیء و آنچه نفقه می کنید از چیزی
که شما راست در راه خدای تعالی و هو یخلفه پس آن چیز عوض میدهد آن را
در دنیا تا ذخیره می نهد در آخرت در حدیث آمده که هر بامداد دو فرشته
از آسمان نزول میکنند یکی میگوید که اللهم اعط کل منفق خلفا خدایا نفقه
کننده را عوض ده و دیگری گوید که اللهم اعط کل ممسک تلفا خدایا مال
ممسک را در معرض تلف سازیده در راه او تا کار هر دو جهانی
سازی قال الحسن علیه السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد من له اجر
علی الله فلیقم فلا یقوم احد الا العافون عن الناس از اسکندر پرسیدند
که چه چیز ترا از همه چیز خوشحالتر میگرداند گفت مکافات نیکی که با من
کرده باشند چون زیاده از آن بکنم و عفو بدی که با من کرده باشند چون
قدرت بر انتقام یابم زیاده از آن کنم

ومن کثرة ذنوبه کان النار اولی
بهامن کلام سیدنا و مولانا علی
علیه السلام من کثرت کلامه کثر خطاؤه قل حیاؤه ومن قل حیاؤه قل
ورعه ومن قل ورعه مات قلبه ومن
مات قلبه دخل النار من کلامه ما
زین العابدین ع انت یا الهی
یا آلهی من کل مخالفة ارادتک و
زال عنک من خطرات قلبی
الحظات عینی وحکایات لسانی
من کلمات الصحف الاولی
علی ابراهیم ع فینبغی للعاقل ان لا
یکن مغلوبا علی عقله بان یکون
حافظا للسانه عارفا بزمانه
علی سائر الصحف التی انزلها الملک المسلط
علی شانه وایضا مسطور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها
علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی
دعوة المظلوم فانی لا ارد دعوته ولو کان
کافرا وغیر کونه کذا از کلمات صحف

که عاقل آنست که بعقل خود بداند چند ساعت عمر باقی دارد
که در آن ساعت مناجات با خدای خویش کند و ساعتی که در آن تفکر
کند در صنع او و ساعتی که در آن با برادران و دوستان انس
که بحاجت نفس خود پیش صرف کند
و در صحف ابراهیم علیه السلام مکتوب بود که ای جبار مغرور من مثل
یا ابن آدم چه چیز ترا فریفته است بمن
تعالی جزاوه یا ابراهیم منصرف شد
وحشی در صحرائی و قال الهی جزاء من
تعالی جزاوه یا ابراهیم ان اطلته فقر
ستر اطمارکم سخی یعیره وند
و کم بان تا نصف آن نشنوم
بگویم نعلت که در مجلس وزراء

زال گفت انا لا نطلب فی
الجزاء جزاء یعنی ما از میهمان مزد
نستانیم و نان به بها نفروشیم
و از من هیچ قبول نکرد دانستم
که ایشان از من کریم ترند صاحب
جامع الحکایات آورده که سلطان
ملکشاه الب ارسلان بشکار
رفته بود در پی آهوی تاخت و از لشکر
جدا شده بدهی از دهات
نشابور رسید و گرسنگی بر وی غالب
شده بود مردی را دید که کشت را
آب میداد گفت ای روستایی
هیچ نانی داری که بمن دهی گفت
دارم اما از برای تو نه سلطان گفت
از آن قدری بده و یاوه مگو
گفت یاوه تو میگویی که بی هیچ چیز
نان از من میخواهی سلطان
دانست که با وی تهور نخواهد در
گرفت کارد از میان باز کرد
و گفت این را بگیر و نانی چند بده
روستایی گفت بدکان باید
برو سلطان گفت این کارد
بتو می بخشم روستایی گفت
هیچ به از آن نیست که مرا بمن
ببخشی سلطان خواست
که برود روستایی عنان او
بگرفت و رکاب او بوسه داد
و گفت معذور دار که با تو طلب
میکردم او را فرود آورد و بدوید
و صراحی شراب و ما حضری
که بود بر طبقی نهاده فی الفور
حاضر کرد و بر وی شیر مستی بسمل
کرده آتش برافروخت و کباب
میکرد و حکایات مضحک
میگفت سلطان میخندید چندانکه
لشکر رسیدند روستایی دانست
که پادشاه است سری فرود
آورد و بکار خود مشغول شد
چون سلطان از طعام فارغ
شد گفت باید که بدرگاه آیی تا حق

میهمانی تو بگذارم روستایی گفت ما در عهد سلطان آسوده ایم
و بدین قدر خدمت نشاید که مکافات و مجازات طلبیم و عادت
ما نیست که از مهمان فروستانیم سلطان را سخن او بسیار خوش آمد و بر
گشت و برفت او بدرگاه نیامد سلطان جماعتی برگماشت تا از و تفحص نمایند
که سلطان هرگز بمهمان تو آمده او با هیچ کسی اظهار نکرد سلطان
از همت او عجب آمد بفرمود تا آن دیه را خریدند و بدو و اولاد او وقف
کردند و بواسطه آن قدر سماحت از محبت معز دولت و کامرانی رسید
[illegible]
وان یظهرها باخراج الزکوة قال الحکما عجبت لمن یشتری الممالیک بماله و لا
یشتری الاحرار بمعروفه اذا اصطنعت فانسه فی الحال و اذا اصطنع الیک
فلا تنساه ابدا فی الشجاعة و ثبات القدم الآیة ان الله یحب الذین
یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص یعنی حضرت حق سبحانه
و تعالی دوست میدارد کسانی را که در راه او کارزار کنند و صف صف
ایستاده باشند چنانکه گویی بنایست از خشت در یکدیگر بسته و استوار
برآورده الاحیاء ان الله یحب الشجاعة و لو علی قتل حیة و قال علیه السلام

ان الله یحب التکل علی التکل قیل و ما التکل یا رسول الله قال رجل
تقوی المجرب المبدی المعیه علی الفرس القوی المجرب المبدی المعیه
ذکره الخیل عنه رسول الله فقال بطونها کنوز و ظهورها مآجر الخیر معقود
بنواصی الخیل اتعلمهم اخود بک من دنیاء منع خیرا لآخره و من حیوة منع خیرا
لممات من کلام مولانا و سیدنا علی علیه السلام کان اذا عد صدرا
لاظهر قبل الاتحاف ان تولی علی ظهرک قال اذا کنت عدوی من
ظهری فلا ابقاه الله علیه ان ابقاه علی یعنی کوید زده حضرت حسنه
داشت و پشت نداشت کفشد میترسی که دشمن از پس پشت در آید
کفت اکر کفین دهم دشمن از پس پشت من در آید خدای تعالی
او را بقاهد ما دام که او بر من ابقا کند و الله ابن ابی طالب آنس بالموت
من الطفل بثدی امه و قیل انهما الناس ان لا تقتلون الا قتلوتن و الله
لا لف ضربة علی راس علی بن ابی طالب اهون علیه من موتة فی فراشه
و له علیه السلام فی البحر علاوة فی الاقدام مکرمة و من ینفر فلا یحوجن من العذر
فی الفرار مع الشهوات طالبة زین للناس حب الشهوات من
النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل
المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا و الله عنده
حسن المآب و الله یرید ان یتوب علیکم و یرید الذین یتبعون الشهوات
ان تمیلوا میلا عظیما و یرون ان الله یحب البصیر الناقد عند حلول الشهوات
و العقل الکامل عند نزول الشبهات قال عیسی علیه السلام احبوا الله لکم
و اظهروا الباه لکم لعل قلوبکم ترمی الیه النساء حبائل الشیطان

ما فتنة بعدی اضر علی الرجال من النساء لیس شیء عند الله ابغض
من بغض الملان من عشق و عفت و کتم و مات فمات شهیدا من کلام
سیدنا و مولانا علی علیه السلام عبد الشهوة اذل من عبد الرق العقل صدیق
مقطوع و الهوی عدو متبوع من کلام الحکماء داووا الغضب بالقمة
و داوا الشهوات بالغضب علی النفس فان غضب علی نفسه من مباشرة
اعمال السوء شغل عنها احذر الشهوات فانها مذلة متعفک مجفة
از یک شائبه لعرضک شاغلة لک عن معظمات امورک من کلام علی
بنده کشاند از دوکس فردا بدوزخ یکی آنکه بثواب و عقاب منکر و دیکر
فریکوی کیسان شمرد دوم آنکه مالک نفس خود نبود در شهوات بال
چشم از آرزو فرو ندوزد نکاه داشت من کان همة ما یخرج من بطنه فیقتحم
ما یخرج عن بطنه من الحلال و الحرام و العلی الا یاس
و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه و
لا تعد عیناک عنهم تریة زینة الحیوة الدنیا انما یخشی الله من عباده العلما
اخبار حضرت رسول الله فرموده همنشی علما و اخیار چون همنشی
عطارست کاکر هیچ فایده نزدیدی خوش بشام رسد و جامه از او خوشبوی
سازد و همنشی سفیه ان مثل مصاحبت آهنکرانست کاکر هیچ مضرت
دیکر نکند دود زغال تو رساند شرر آتش بجامه تو صوفی من تغفل عیبه عن
عیوب الناس و من رحم اهل الذلة المسکنة و خالط اهل الفقه و الحکمة اصاب
الحکمة قبل شر اهل الدار و الزنیق قبل الفریق فضل الحسنات کرة الجلساء
من کلام سیدنا علی علیه السلام اخوان الصدق زینة فی الرخاء و عدة فی البلاء

داشتن با مردم و عطا دادن گفتند مجد و بزرگی چیست گفت کرم بنا
نهادن و غرامت کشیدن حکما گفته‌اند اقبال دیر آید و باز رود
زیرا که مقبل چون کسی بود که بالای کوهی بلند رود و مدبر چون کسی بود
که از کوه بلند بزیر آید و گفته‌اند که هر که با شرف اصلی شرف نفس
حاصل کند مستحق فضیلت و بزرگی بود بحق و جنت و هر که از شرف
نفس تغافل کند و بر شرف پدران اعتماد نماید عقوق پدران کرده
باشد از بزرگی پرسیدند که بزرگ کیست گفت آنکه متواضع باشد
بنفس خود و احمق نماید در مال نفیس در جمع مال زیرکی نورزد و غمخوار قوم باشد
و با همه نیکویی کند از بزرگی پرسیدند که بهترین انتقامی که از دشمن
بکشند کدامست گفت آنکه بذات خود بخصلتهای پسندیده و عملهای
نیکو قیام و اقدام نماید تا دشمن از تو باز ماند و مقهور گردد و حکما گفته‌اند
پادشاه بمردم بسیار محتاجست و مردم بسیار را یک پادشاه
بس بود و بنابرین باید که حلم پادشاه با حلم همه برابر باشد و عقل و فهم
پادشاه با عقل و فهم همه برابر و عدل و شفقت او عام و همه را شامل
بود و فضل او بهمه برسد فی الرأی والله الآیة وشاورهم فی الامر
فاذا عزمت فتوکل علی الله سئل عن النبی علیه السلام ما الحزم فقال یستشیروا
باهل الرأی ثم یطیعهم الحزم سوء الظن من کلام مولانا علی علیه السلام من
واستقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء ومن استشار عن ذوی الالباب
دل علی الصواب العجلة قبل الامکان والاناة بعد الفرصة حمق

حضرت در روز جنگ صفین میگفته ای مسلمانان بسکینه و آرام آراسته
باشید و همت و قصد بزرگ دارید و شمشیر را در غلاف چنان دارید
که تیزی آن بخصم برسد و فرا پیش شوید که شما در محافظت خدایید و با
پسر عم رسول خدا و در باز گردیدن زود معاودت کنید و از گریختن
شرم دارید که آن عار بود در میان عقاب و عذاب در روز حساب
و بخوشدلی از سر حیات برخیزید و روی بمرگ نهید تا زنده مانید گویند
مستنصر خلیفه وزیر خود را گفت بتدبیر و رای صواب خود را گردانیدی
تا فاسد بصلاح آمد بسبب مداوا کردن رنجوران و دارو دادن
دشمنان و شفقت نیکبختان و نزدیک گردانیدن دوران تا اهل عناد
میل بتو کردند و رمیده باز آمد و گریخته جمع شد و اعمال استوار گشت
و احوال راست شده و هیبت در دلها افتاد و خوف برخواست و همه
جهان ایمن شده و گفته‌اند با دشمن مدارا باید کرد چنانکه از و ایمن شوی
تا فرصت چنانکه خواهی بیابی و گفته‌اند سه خلق جز در عاقل نباشد پیش
از وقوع حزم بجای آوردن و اگر بر و سبقت نمایند جهد نمودن در حیلت و اگر
از آن نیز باز ماند صبر جمیل نمودن قضاء حق المحسن ادب المسیء و
عقوبت المسیء حسن جزاء المحسنین اسکندر از حکیمی پرسید که پادشاهی
بچه مستقیم شود و کار ملک بچه نظام گیرد گفت بدانکه رعیت مطیع
پادشاه باشند و پادشاه بسیاست و عدل کار کند از ابو مسلم
پرسیدند که سبب خروج دولت از بنی امیه چه بود گفت ایشان

با مخالف خود در دین مشورت نکنی هشتم آنکه وزیر تو از اهل روزگار تو
بزرگتر بود هم در دین و در دنیا و هم در عقل و مروت نهم آنکه انصاف
مظلوم از ظالم بستانی دهم آنکه حق بمستحق رسانی و معاونت حق کنی
چون این سی خصلت بجا آوردی دین و دنیا و ملک تو تمام گردد و
قیام پذیرد نقلست که اول ابلیس بر یحیی پیغمبر علیه السلام ظاهر شد
او را دید با معلاقها یحیی معصوم گفت ای ابلیس این معلاقها چیست
گفت این شهوتها و آرزوهای خلقست که با اینها بر گروهی دست یابم
یحیی گفت بمن بکدام دست یابی گفت بسیر خوردن که از ذکر خدای
تعالی و طاعت غافل و کاهل شوی یحیی علیه السلام گفت خدای را بر منست
که هرگز سیر نخورم ابلیس گفت خدای را بر منست که دیگر با آدمی زاد راست
نگویم و نیکخواهی ایشان نکنم نقلست که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام را پسر عمی بود که حضرت امام شب پنهان نزد او رفتی و بدو
زر و آنچه داشتی دادی و او گفتی خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد لیکن
امام زین العابدین را جزای خیر مدهاد که او بمن چیزی نمیدهد بعد از وفات
حضرت امام آن عطا از و منقطع شد دانست که آن حضرت امام
بوده شرمنده شد از سفاهت که کرده بود و بمضجع حضرت امام رفته بسیار
بگریست و از آن سخنان که گفته بود پشیمان شد و تاسف بسیار خورد
فی الشکر والصبر ولمن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان الله غنی
عن العالمین واشکروا نعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون ولمن صبر وغفر ان
ذلک من عزم الامور انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب

الاخبار الایمان نصفان نصفه صبر و نصفه شکر تحادث النعم شکر من
لا یشکر القلیل لا یشکر الکثیر اشکر الناس للناس اشکرهم لله لم یشکر
الله من لم یشکر الناس من کمال الشکر کتمان المرض والفقر وسایر المصایب
الکرام اصبره قلبا واللئام اصبره جسدا یعنی بزرگان تاب مشقت
و مصایب بدل بیشتر دارند و لئیمان تحمل بار گران و کارهای دشوار بجسد
بیشتر کنند الصبر اربعة ثبات وکف واحتمال واقدام یعنی صبر چار
چیز است ثبات بر طاعت و باز ایستادن از معصیت و احتمال کردن
از خویشان و اقدام بر دشمنان قال رسول الله لعبد الله بن
عباس اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا
از حضرت مولانا علی علیه السلام منقولست که گفت ای فرزند آدم غم
روز نا آمده بر سر امروز منه و راحت حال را باندوه روز محتمل منغص
مگردان که اگر در عمر تاخیری و در اجل توقفی شود هم روزی بدانچه مرادست
برسی و یقین میدان که هرچه از قوت روز زیاده کسب کنی و نگه داری
در آن خازن و امانت دار دیگرانی و گفتی چون مرا مصیبتی رسد چهار شکر
کنم یکی شکر آنکه هیچ بلیت نبود که از آن بزرگتر نباشد دوم آنکه شکر کنم که
مرا برین مصیبت صبر داد سیم شکر کنم که توفیق گفتن کلمه انا لله وانا الیه
راجعون داد و دانانید مرا که این مصیبت موجب ثوابست و چهارم شکر
کنم که مصیبت بر نفس و مال من بود نه بر دین و ایمان نقلست که بر بوزرجمهر
چون انوشیروان کسری متغیر شده او را حبس فرموده که دست و پایش
بند آهنی بر نهادند و جامهای خشن پوشیدند و هر روز دو گرده جو و کوزه آبی

وان ما یخطئک لم یصبک واعلم ان الخلایق لو اجتمعوا علی ان یعطوک
شیئا ولم یرد الله لم یقدروا علیه وانصرفوا عنک شرا او اراد الله ان
یصیبک لم یقدروا علیه فاذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت
فاستعن من الله واذا استغثت فاستغث عن الله اذا جاء القضاء عمی البصر
من کلام مولانا علی علیه السلام من اصبح علی الدنیا حزینا فیه اصبح لقضاء الله
ساقطا آورده اند که حضرت باقر صلوات الله وسلامه
علیه نزد جابر بن عبد الله که یار رسول الله بود آمد و گفت یا جابر کیف
اصبحت جابر گفت صباح درین حالت کردم که مرگ از زیستن
دوستر دارم و درویشی از توانگری و بیماری از تندرستی حضرت
امام محمد باقر علیه السلام گفت اگر من گفتمی تا مرا حیات تقدیر کرده اند
حیات دوستر دارم و اگر غنی مقدر شود غنا و توانگری و اگر بیماری
تقدیر شده بیماری دوستر دارم و اگر صحت و تندرستی مقدر
شود صحت جابر میان هر دو چشم مبارک حضرت را بوسید و گفت
گواهی میدهم که وارث پیغمبر و شکافنده علم تویی گفته اند پنج
خصلت از خصال حکماست اول آنکه اندوهگین نشوند بدانچه از ایشان
فوت شود دوم دلتنگی ننمایند بر بلایی که بدیشان رسد سیم امید ندارند
بچیزی که از آن امید نباید داشت چهارم بد دلی نکنند و فروتنی
ننمایند در سختی پنجم مغرور نباشند در نعمت و آسایش و حکما گفته اند
شرط عقل نیست که غم پیش از رسیدن به گمان بخورند زیرا که چنان

اگر مرد نفس خود را من اندیشناد و الزم اندیشه اربع خصال تا نیفتد فی ابدا و شقاوتا
تنقطع عنه ابدا و فقرا لا یجبر غناه ابدا و املا لا یجبر منتهاه ابدا من کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام
علی علیه السلام مثل الدنیا کمثل حیة لین مسها و قاتل سمها فاعرض عما یعجبک فیها لقلة ما یصحبک منها
معروف و خبره موصوف فانک ظاعن عنها لا محالة و زادک منها التقوی فاحذر ما یحذرک الله منها و
تخلف و نوبتهای او گردان عیش و رود مذموم و زمان از و معدوم و اهل و نیاد و دنیا
آن انتهای تیر نه که تیر را بدیشان می اندازند و اینان را غاقت با این عزیمت بر
میرسانند و از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه که دنیا شیرین و سرسبز است
صباح تازه و شبها نگاه در شت شهوات و آمال کرده و در آمده و فریب خود را آراسته
چون جانی از و شیرین و خوشگوار آید جانب دیگر او تلخ و به کوارد و هلاک کننده بعد
سلطنت و کامرانی او نوبت نوبت و عیش او تیره و خوش او شوره و شیرین او تلخ و غذای
او زهر بر شتهای او پوشیده و اهل او نهاد گرگ السقینه شکار بهم و هم نیام عن حضرت
علی ابن الحسین زین العابدین اذا اقبل الدنیا علی احد اعطیه محاسن غیره و اذا اعرض
عنه سلب محاسن نفسه من کلام الصادق علیه الصلوة و السلام ای نفس ناک اجتناب دنیا
قرین گیری و عبادت دنیا شغول شوی اخبار بزرگوار با سلاف که بگذشته زود با
اهل الف تو که در خاک پوسیده اند و برادرای که دیده اینان تو را بسیار بندد
و یارانی که این زمان بحضور تو در خاک گرفته و سر بر شانه نهند تو نیز مانند اسکندر ذوالقرنین
که صد سال عمر داشت برسید که دنیا را چگونه یافتی گفت سالها طلب بود در رود سالها
غارت و زی شب بشود و شبی بزرگ فرزندی نیاید و فرزندی می میرد اگر نمیرد او می
خلق مرده شده و اگر فرزندی زین برمردم تنگ شی اسکندر بگلیم کهنه آنچه
خواهی ازین بگاه گفت میخواهم که عمر دهد تا باز گردانی یا اجل آمده را باز داری گفت
نتوانم گفت پس مرا تو حاجت نیست قال سقراط یطلبون الدنیا لثلاثة اشیاء

طلبی والعزوا الراحة من زاهد من الدنیا عزو من قنع استغنا و من قبل سعیه
استراح الدنیا خیفة فان رضیت بها فاصبر بمقارنة الکلاب فیها از اوس
قرنی منقولست که گفت هر که سه چیز دوست دارد دوچیز از دست کردن
مدیه نزد یکتر است طعام خوش خوردن و لباس خوش پوشیدن و با اهل
دنیا و تو انگران نشستن گویند بدو گفتند که یکی سی سالست که گوری کنده است
و کفنی نزده آنجه و برلب گور نشسته میگرید گفت مرا پیش او برید او پس
نجانه بدو نظر آن مرد را دید زار و نحیف شده گفت ای مرد سی سالست تا گور
و کفن ترا از خدای تعالی مشغول کرده است و این مرد بت راه تواند
آمرزد او پس آن آفت چنین بدید و حال بر وی کشف شد نعره بزد و بر گور
افتاد و جان بداد هر که گور و کفن حجاب راه باشد نیکو که چون و چند بست
فی الآخر اجل من الدنیا و الآخرة الآیة فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
و من کرم الله تعالی ما روی عن کلام سیدنا و مولانا علی علیه السلام الدنیا
دار صدق لمن صدقها و دار نجاة لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها مهبط وحی الله و مصلی ملائکة الله و مسجد انبیاء الله
و منجر اولیاء الله ربحوا فیها الرحمة و اکتسبوا فیها الجنة فمن ذا یذمها و قد آذنت بفراقها
و نعیت نفسها و اهلها و مثلت بلائها ببلائها و شوقت بسرورها الی سرورها
خدعت بغرورها و فجعت بآفاتها و رمت بسهامها و اصبحت بالفناء علی اهلها
فیا ایها المغتر المغرور بها المعلل نفسه بها متی
اهمالک فی الدنیا استنفدت الیک بمطامع ابائک فی البلاء و مصارع
ما مک فی الثری کم مرضت بیدیک علت و کم بکیت بطیب رأسک و شفیت
لا الطبیب عنه و لا نفعه لکن لک حتی حضرت شخصی ما رأیته
مدت دنیا میکرد و فرمود که دنیا سرای ریست کسی را که با ورود دارد آزاد سرای
بخالست کسی را که از فهم کند سخن او و سرای تو انگرانست کسی را که در و زاد برد

خبر بصیر بعیبه الفقر فخری ادعی علی ابن یدان اجعل لک نبطی ارکه ذهبا فصعب
قال ابن یدان اجمع یوما فاسالک واشبع یوما فاشکرک حضرت علیه السلام فرموده
که روز قیامت دو انگشتی را بیارند که از حرام کسب کرده باشند و بحرام صرف
کرده بدوزخ برند و دیگری را بیارند که از حرام کسب کرده باشند و بحلال صرف کرده
بهشت که در ادای واجبات تقصیر کرده گویند بدان مال و مکاسب دنیا
که با آن بهرسیده فرو مبافات کرد و چون از عهده این سوالات بهرون
آید گویند بیا تا چه سنگر کرده در یافتن لذت آن نعمتها و این احوالات مخصوص
تو انگرانست و درویشان ازین فارغند * من کلام سیدنا و مولانا علی
علیه السلام لبعلک ان الفقر خیر من الغنی وان قلیل المال خیر من المنزی الهالک
نحلوا فاعصی الله یطغی ولم تر مخلوق عصی الله للفقری و در جایی دیگر حضرت فرموده
بلیت بصروف الدهر ستین نجبة وخبرت حالة من العسر الیسر فلم ارجعه
الدین خیرا من الغنی ولم ارجعه الکفر شرا من الفقر روی عن علی علیه السلام ان الله تعالی
فی خلقه شوبا ته فقره وعقوبات شیر فمن علامة الفقر اذا کان مشوبة ان یحب علیه
ویطیع ربه ولا ینکر ما له وینکر الله تعالی علی فقره ومن علامة الغنی اذا کان مشوبة
ان یبغی ربه علیه خلقه ویعصی فیه ربه ویکثر الشکایة وینحط القضاء وهذا النوع من الفقر
الذی هو مشوبة هو الذی استعاذ منه النبی حیث قال نعوذ بالله من الفقر الممکب ولیس
هو الفقر فالمال انما هو قیر النفس الی الخلق والفقر من الحلال بس مباحات نباشد بیاض
این قطعه قطعه که در تفضیل فقر بر غنی فرموده است وعنه علیه السلام فضل الله فی اموال
الاغنیاء اقوات الفقراء ما جاع فقیر الا بما منع غنی وعلی الله ان یحاسبهم فی ذلک الاوی
انا اکثر مولای الغنی ام عیش الفقیر الصابر عند المصایب عندا عدل افضل من
الغنی الشاکر عند المراتب سکین بن آدم لو خاف من النار کما یخاف من الفقر لنجا

و لو رغب فی الجنة کما یرغب فی الدنیا دخل الجنة بغیر حساب الفقر مع الخوف من الفقر
ان لا یجد و من الفقر ان لا یقدر جامی در سلسله فرماید نظم آن دگر کله که گردد ادا
شافعی از کلام اهل هوی آن بود کز خدای عزوجل صحت آید بعیب تو زال
کاچه خواهد دولت زخود رای نه بمدت بران فزای نه صحت انست کز تو زایل
گر شود آنروی شود و شربت مطرب اری نخانه می نوشی شاهدانرا کنی هم آغوشی
صحت است انکه جنت است که چو آزار کس نشود درست برکنی تیغ دخمن او بریزی
خاک خشش هم بر انگیزی صحت است انکه صاحب دوران مینی خوش نشسته دلوان
تا کنی برا صبه عزت وجاه خاطی رانده و خار سیاه صحت انست که چو شحنه شهر
مینشانی بر کرسی قوت قهر تا کنی تخت مسلمانی و استانی بلقم نادانی
صحت انست که حبتی قاضی که چو باشی ز خواجه نادانی مالش از حکم پایمال کنی
خون او بر کسان حلال کنی صحت انست که صاحب دولت مینی طفلی بسیج بابی را
نابه جهان در بیابانه زنی بیکناهی نیابانه رنی چند ازین صحت هر نفسی
که ندارد بجان غمگسی کرد هم شرح آن دراز نشود وحشت انکه اهل راز نشود
فی الامانة داة عضال عن امیانه قال ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما ان لا یجب
خائنین اذل ما نفقد ون من دنیکم الامانة شر الما تکل مالا ایتم و شر المکاسب کسب
الربا و اغلوش استعاذ من النفس اشق الاشقیاء من اجتمع علیه فقر الدنیا و عذاب
الاخرة یعنی بدبخت ترین بندگان کسی بود که در دنیا فقیر و درویش بود و بواسطه فقر
دنیاتی و خیانت در آخرت هم معذب باشد نعوذ بالله منه پیغمبر شاهد از دروغ
الفقر و لسانه مدلعا فی النار و الحالف حبل ادوم یعنی کسی که گواهی دروغ کند در دنیا
در قیامت بنا کجنه شود و زبان او کشیده در آتش دوزخ و سوگند یا قوه بود یا شیطانی
یعنی کره دروغ قسم خورنده ظلم و زده بود و اگر راست خورنده شیطانی بار آرد من کلام امیر المومنین
الغالب علی ابن ابی طالب الامانة سبب الغنی و الامان و الخیانة سبب الحرمان

گوناست بکار دار عاقل آنست که شرکه ناده خود را صرف چیزی کند که ضرر نرساند
و آن طلب نجات آخرت و رضای حضرت حضانی گفت علم شریف و دل قرار
گیرد کار های دنی از دل بیرون رود گفت هرگز انس بعمارت خانه تخلف مروت
گفت من نیکو صحبت یاد دلیلست و خطر زیارت چشمه نیک عزیمت که مهمان
نگذاشت و زیف او مکیالی بمقتضای شرع و کم بادار بهتر از اب بسیار با باد آرت
سفر طاعیکم گفته تواضع با دونان بآب دادن خطاست گفت هرچند آب بیشتری باد او
خشم شود و سعی در خیر موقع تر است انکاهل در کار نا هر که با دانا مشورت کند از
رسوایی ایمن شود با دشمن هم مشورت با یکرو تا پایه دشمنی او سعدوم گردد اخلاق
گفته پادشاهان و سروران شراب خوردن بتمیز حرام باشد که ایشان مکیال جمع
کنیزده نکهبان که اختیار نداشته باشد کار نا تیف را بخاند و قرموکه با شیر دوکرار
منشین که نفس نخصت او را کب کند چنانکه تو ندانی فرمود هر که مدح تو بخیلی کند
که در تو نباشد چون از تو بر نخدد ذم تو بدی کند که در تو نباشد و گفت درویش بدیه
خود را تو انگر نماید تو انگر انه سلوک کند چون درویست که تن را به نادگفت بخیل را
خشنود کردن آسانتر است از مکافات نیکی با نیک چیز گفت چون هیبت سخی
از ان سخت تر دانیل آید تا اندوه آن کم گردد و نیکی کرد به که نیک با شما نیک
دانند که نیکی در قدر نزدکت و هر که از تو نیکی بیند بستگر کرد به در نیکی با او تعجیل کن
تا نیکیت نرساند گفت بر سه کس رحمت واجبست دانای که محکوم جاهل گردد
و شخصی که بنده قوی بود و گریبی که محتاج بخی گردد گفت بدنفس اماره بدی دیگران
و اخفای نیکوی ایشان کند چون مگس بر جراحت نشیند و بر جای درست نشیند گفت

بهدی اموال کرد از دیگران شاد بهش کرد و نکار منفعت بکس که نیز بیان زیان
گفت عاقل باید که با جاهل نکاه نکند و شیار باید بود تا ان بدست
تو نیفتد که تیغ خشن و امید دوست در ان مضرات و بهترین بود نا خواسته و ان
که اندوه بعد از خواستن نکافات خواهش نا شد ار سلطان پرسیدند که پادشاه
خانه بزرگست دار کان دولت چو بها که از ان منفعت شود و ضرر نک آب چون از بن
رود خانه ببرد پادشاه و هیبت رود شش و سیرت پسندیده و در عدل و نیکوی دا شش
ارکان دولت نیز چنان باشد سه چیز را محکوم باید داشت تا چیره نشود زبان فرزند
و بنده سه چیز نخداوندان زبان رساند کاری کردن با خشم و بروی خود خوردن بسیار
با خشم حجت بران و بدی کردن با مردم با خشم و قدرت گفت با بزرگ کوچک مزاح نباید
کرد که بزرگ کینه در کرد و کوچک دلیر کرد و هر که بشم خود عاقبت کار بیند چون بداند موجب
نشود و حاجت بوسوس گفت اندوه و بیماری جانست و چار پشتی بصحت زدیکست از ان
درست بی اشته ما کر ان بحث ما فزاید ان ریخ بطبوس کند نیک بخت انکس است
که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت انکه از حال او دیگران پند گیرند که خاتمه سلامت
بسنده و علامت عوض بدگفت عقل و زیرکست شنیدم پادشاهی سعید
گفت نجات باید در هر که مخالفتش کند هلاک شود چاره نی حکیم رحمت کرده لا تاکل طعاما
حتی تکل طعام و لا تاکل الا بقدر الاسنان بقیه ملک تکل الیوم بمرة الطعام فاذا تجشع
من بنک ما لا یصل الیه الله و رد اکثر الدم فی بنک و لا بقیه شرب الماء و اما من
الیه حاجته اقیه و لا تباشره و الجوزة فانه یورث موت الفجاء و ده نی سع کشرانی بعض امر
الجوزة و لا یجس البول او ده شرک و اعرض نفسک علی الخلاء قبل نوک و بر هر حکم گفت
هیچ چیز قضا و قدر ست و سی نیست و ان سعید هیبت زن حوانی خواستن و فرزند آوردن
و مال نخیر و جاه بنده کردن و عمر دراز یافتن و هیچ چیز بی جهد نشود علم و ادب نجاعت

کمال گیرد پادشاهان حاجت خردمندان نخواهد کرد که خردمند اندر تقرب پادشاهان
نظم پندی اگر شنیدی ای پادشاه ۞ در هر دو عالم بدین نباشیت ۞ خرج خردمند مفرما
مال اگرچه عمل کار خردمندیست ۞ سنه نبرد مایه دار باشد مال بی تجارت و علم بی
دولت برمطلوبان نیابت نشیب راچو نرهم کنی و نبوازی ۞ بدولت تو که بیگانه
و یاری نکند بر دوستی پادشاهان و آواز خوش کوکبان افتاده نشاید کرد که آن
بجایی نخیر شود و این بخوابی نظم تا نه بچال دل بهادنی ندهی ۞ معشوق هزار دولت را
دل نهی و درمیدهی آن دل بجدایی نهی بند هرسری که داری با دوست درمیان منه
روزی دشمن گردد بوقت جنگ جهان گوید خصم سخن گه کاد صحبت بر دشمن نظم
کرده هر که توانی با دشمن مکن باشد روزی دوست شود بند رازی که نهان خواهی
با دوستان منه چه درمیان منه که آن دوست را دوستان باشند و کسی بر تو
از تو مشفق تر نخواهد بود که راز تو از تو به نگهدارد نظم خاشی به که غیر دل خویش ۞ با کسی
گفتن و گفتن که مگوی ۞ ای سلیم آب زسرچشمه بند ۞ که چو پر شد نتوان بستن جوی ۞
سخنی در نهان نباید گفت ۞ که بر انجمن نشاید گفت بند دشمن ضعیف که در طاعت آید
دوستی نامه مقصودش آنست که دشمنی نوی کرده بر دوستی دوستان اعتماد
نیست تا خلق دشمنان چه رسد بند هر که دشمن کوچک را حقیر داند بدان باید که آتش
اندک را هیچ نگذارد بند امروز بکش چو بتوان کشت ۞ بگذاشت چو بلند نتوان گشت ۞
سوخت ۞ مگذار که زنده کند کان را دشمن که بتیر بتوان دوخت بند سخن میان
دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار نگردی نظم میان دو کس جنگ
چو آتش ۞ سخن چین بدبخت هیزم کشت ۞ کند این آن خوی و کار آن این

وی اندر میان کور بخت و خجل ۞ در سخن باید دوستان آهسته بیش ۞ تا مدارد دشمن
خوشدل که پیش دوست بگوید دلی که دشمن دارد شاید و پس پس دوست بگوید
صلح کند سر آزاد دوستان داده نظم بشنوی ای خردمند از ان ره دوست که
با دشمنان نشد بدو هم نشست بند جهان دیده اعضای کاری نفرماید تا نیک آنطرف را
اختیار کن که بی آزار تر باشد نظم با مردم سهل گوی و شاد ار نکوی ۞ با اگر در صلح زند
خنک مجوی ۞ ناکار زیر بر که جان در خطر نهادن نشاید نظم بر دست از همه چیزی بدار
حالت برون نشیند دست بند بر مجرد دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند
نظم دشمن چو مینی ناتوان لاف از بدوست خود مزن ۞ منگر بدو هرزه درا خوان مرد باش
در هر سخن نکت بضعف از دشمن بدین فطانت آماشنیدن روا نداشت تا خلاص
آن کار نکنی که عین صوابست نظم عذر کن زانچه دشمن گوید آن کن ۞ که بر زانو زند تو
خاین ۞ اگر بدای نامه بکبت راست ۞ مرو زان ره که گران حالت شامت بند
خشم بیجا دشمنی آرد و لطف بموقع هیبت ببرد نه چندان درشتی کن که از تو سیر
گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر گردند نظم درشتی نکبرد خردمند پیش ۞ نه نرمی که
کند هندوی خویش ۞ نه مر خویش را فزونی نهد ۞ نه بیچاره تن در زبونی نهد ۞ شبانی
با بره گفت ای خردمند مرا فهیم کن چرا به یک بند ۞ گفتا بیکدیگری کن بخندند ۞ گر دو
خیره گرگ تیز دندان نکند دو کس بر خشم ملک و دو فیته پادشاه بی حلم و زاهد بی علم نظم
بر سر ملک مباد ظالمی فرمان ده ۞ که خدا بنده فرما مردار نظم در خاک بلغان بکنیدم
جامه ی کهنم مرا غربت از جمل پاک کن ۞ کفنی برد چو خاک تکفل کن ای فقیه ۞ با هر چه
خوانده همه در زیر خاک کن بند به خود دوست دشمنی گرفتار است که هر جا رود او دوست
مقهورت او خلاصی نیابد نظم اگر دست بالا بر فلک رود بیدفوی ۞ زدست خوی بد
نخواهیش در جا باشد نکت چون چنی که در سپاه دشمن تفرقه افتاده توجیع باش و اگر جمعند

حکایت مرغ ماهی که نزد جاندار باشد چون بازگشا دارد باشد حکایت هرگز
نرنگان ستیزه‌خوان خود ریزه ✻ خویشتن بیازرگ بندازی اژدها کشته
گیرد پندی ✻ زده باشی سنگ پشتانی تو که بازی کنی بسر قوچ حکایت نیچه
بشت با شیر کارزموده مندان حیث حکایت سایه بر ورد راچه طاقت آن که رود
با جباران تقتال است باز و بحل می‌فکند ✻ چه غایبرد آهن چنگال حکایت
هرگز بیش نشنود بسر و نه شنیدن دارد حکایت چون نیابد بضجت آرامش ✻
اگر ت سر زنش کنند خوش ✻ حکیمان دیر در خورند و غایبدان نیم سیر دارند
سد رزق و پران تا کنند عرق و جوانان تا بردارند طبق اقلقدران جندان کنند
که دمعده دماغ نفس نماند و در سفره روزی کس نگذارند حکایت امیر بند تکلم داد و شب بگیرد
خواب ✻ شبی زمعده خالی شبی زدنگی حکایت مشورت بازمان نیامد
و مخادعت با معندان کند نشنیده که رحمت بر فلک تیز اذان سنگ‌اندازی
بد کو منفعت ان نگذ جو هر اگر د رخاب افتد بجان خبیث و خاک اگر بر فلک رود
همان خسیس نظم چو کنار اصیت بی هنر زاد کی خویش تبغوه ✻ هنرمندی
اگر داری نه کوهر کان زخارست و ابراهیم از آزر حکایت هنرمندان اگر در زمره زندان
نمایند سنگفت مدار که آواز بربط بادل برنیاید و بوی عنبر از کنده سیر فرو ماند نظم بلند
آواز نادان کردن افرخت که دانا را به بی‌شرمی فنه افت اینه دانه که آهنگ
مجازی فرو ماند زبانگ جبل خاری سرخط منگ آنست که بوبه نه انکه عطار کوبه دانا
چون جامله عطارت خاموش و هنرفاروناد ان چون جبل خاری هنداوازه و سیان حق
نظم عالم از سینه زندان ✻ سنگی فتنه انگیخت نشاید ی در میان کوزانست
مصلحتی در سرای زندیقان ✻ سنگی بچند سال شود عل پاره خنجر نا سنگفی در سنگی
حکایت رندی که نخورده و به بهر از عابدی که روزه دارد و خفته ✻ هر که ترک شهوت ازبهر

قبول خلق داوست از شهوت حلال بشهوت حرام حیاداست حکایت ماهی که راز جوا
کوته نشیند ✻ حجاره در آینه تاریک چه بیند حکایت اندک اندک جبل شود و قطره قطره بحر
گردد نظم و قطره علی قطره اذا تصلت ترا ✻ ما نزل نهرا ذا الجفت بحرا اندک اندک جمع شود
بسیار دانه دانه است خود را نباید حکایت دین دنیا نه شان نظم یوسف دیشه
تا چه خورد ام عهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبد وا الشیطان انه لکم عدو مبین نظم جهل
بخش بهان دوست بکشتی بین که از بهر دیا که بچشتی ✻ بیش مده اکه نی تمارت
کر چه دهش زفاقه بازاست کو قرض خدا بیکند ✻ از قرض نه بیم فاقه دارد حکایت مرد
در زندگی نالش نخورند در مردگی بهش نبرند نظم لذت میوه زن چو بیوه دانه صاحب
میوه یوسف صدیق علیه السلام در سال قطی سیر نخورد ی که گرسنگان را فراموش
نکردی حکایت اگر در راحت و نعم زیست ✻ او چه داند که حال گرسنه چیست ✻ حال
درماندگان کسی داند ✻ که با حوال خود فرو ماند ✻ ای که بر مرکب تازنده سواری چه غم دارد
که خر خارکش برخته در آب و گلست ✻ آتش زخانه صابه در ویش مخواه ✻ کاتش زند او
او سیکند و دوده و دلست حکایت درویش ضعیف عار او در خشکی قحط سال پرسش که چونی گفت
آگه مرمی پرسش نهی با معلومی در پرسش نظم خری چوبینی و باری بحل بر افتاده ✻ بر دیل
شفقت کن بیار و برسش ✻ کنون چو وقتی پرسیدنش کز چون افتاده ✻ میان به بند چو
مردان کمر در نیب خویش بند ✻ ای طالب روزی بنشین که بخواری دای مطلوب
اجل مرده که جان بری نظم جهد رزق ار کنی و گر نکنی ✻ برساند خدای عزوجل در دری
در دمان شیر و پلنگ ✻ نخورند مگر روزی اجل بند نهاده دست نرسد
و نهاده هر جا که هست برسد نظم شنیده که سکندر بر فت تا ظلمات بجنبه
محنت و خورد اکه خود آب حیات بکند ✻ تو انگر فاسق کلوخ زر اندوده است درویش
صالح شاهد خاک آلوده این و تی بوسیست مرقع و آن ریش فروشت مرصع سه

گوهری بهترین توشه گرامی‌ترین ذخیره بهترین خصلتها علم گوهری راحت
ابدی سعادت سرمدی و آن در زیارت اخوان گوهری ذکر باقی
خلود نفس ابدیه گفتی زهی زیارت و درویشی بهترین نفس اخوت گوهری
مردمی کراز ذکر خالیست لغوست و هر خموشی که از فکر خالیست سهو و هر نظر که از عبرت
خالیست غفلتست گفتا علی سید العالمین ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
جمیع آنچه بگوئی ثمرت خصال الفطرة السکوت و الکلام کله نظر لیس فیه اعتبار فهو سهو
و کل سکوت لیس فیه فکر فهو غفلة و کل کلام لیس فیه ذکر فهو لغو طوبی لمن کان نظره
عبرا و سکوته فکرا و کلامه ذکرا گوهری درویشی آنست که بحکم کس طمع نکنی و چون نیاز
منع نکنی و چون بسیاری جمع نکنی گوهری درویش باید که بعبودیت خدمت کند
و طلب زیادت نباشد که رضا بروزق اندک عمل را پاک گرداند گوهری تصوف
آنست که آنچه در سر داری نهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه متوجه تو گردد بگذری
گوهری اخلاص آنست که عمل صالح کنی از خدای ثواب بطلبی و نخواهی که مردمان یاد
کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند گوهری فتوت آنست که برادران خود را
معذور داری در زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان
نه بایه خواست گوهری تجرید آنست که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود
را از هوا و زبان خود را از لغو گوهری جوانمردی آنست که متقی ریحانیدن را نرنجاند
و آزاده آنکه از ریحانیدن کس نرنجد گوهری سعادت خلاصی است از خود بالکلیت
و نسیانه و فنای و شقاوت بخود ماندن و از حق بازماندن گوهری بدبخت
کسی است که دی را عالم دهند و عمل ندهند توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند و بهشت
نیکان راه دهند و قبول ندهند گوهری غیبت از خود و حضور با حق عقد عشق و مرتبه
محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر گوهری
حقیقت وحدت آنست که شهود بصری سبحانه و تعالی خاند و حقیقت معرفت آنست که از حق بحق

اگر خدا را دلیل و حقیقت محبت آنکه تو خدا را بخواهی و بجای نیاوری گوهری اگر دوستی خواهی که
خصمان ترا خوش کنند و از دوستی بشمارند دست تو اگر چراغ افروخته بود و در دست
درویش نهی هم چنان سوخته و بینی که از آن عالم بود چراغ افروخته تو اگر چراغ افروخته
و هیزم هم سوخته در دست درویش نهی باز افروخته گوهری حقوق بجای است که هر یک را بدهی
روی نهند و ادبیات که هر چیز را سایه کند و بار امنیت که هر کس را آب ده گوهری
عارف آنست که دریا معروف دی فارغ گردد از آنکه بچشمه رود یا بقبال بحلق کرد
گوهری معروف سخی چون باران قابلیت نامیست که نه بیار داشتها دهد و نه شستها بر آب
گرداند گوهری قرب نزدیک عارفان بعد است چه قرب کویند نامسافت خود
و نامسافت بود و دوگانگی بجای بود و دوگانگی بعد است گوهری کیفیت وجد صوفیان
بعبارت راست نیاید که آن سر حقاست و هر چه بعبارت نیاید راز آن اشرف قائم
گردد سرقی نباشد گوهری همت بران دار که بجایی رسی که نه آفریده بود و نه شادی بدان رسیده
رنجهم صباح و لا مساء آفریده و شادی صفت نفست و هر چه صفت نفست محو شدن تحلف
را تعجیل راحت گوهری حلاوت طاعت و شرک بیاراست که تا از خود نپسندی
و خوشت نیاید از نیایی و بسند از خود شرمت گوهری خدای بین باشی اگر خدای
بین نباشی خود بین خیر نباشی برا که چون خود بین نباشی خدای بین باشی گوهری اگر
اختیار رفتن کنی که خوابی در مسجد رود و خوابی در بهشت باید که تو در مسجد روی نه در بهشت
که بهشت خانیست و مسجد خانه او گوهری مردم تنگ دو مند او بیابی که با طن ایشان
بهتر است از ظاهر ایشان و علمای که ظاهرشان با طن ایشان برابر است و جهالی که ظاهر
ایشان بهتر است از باطن ایشان گوهری هر که اهلت خیر را خیر اختیار کند
مردان رسند و درویشی را برتو آنگه کی و کرسنکا بر سیری فروی زبردستی ذلت با
عزت تواضع دار بکبر عزم را بر شادی و مرگ را بر زندگی گوهری صاحب بصیرت
کسی است که پوسته مراقب احوال اقوال و محاسب افعال خود باشد

اگر حلال بود قوت طاعت شود و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو پوشیده گردد
و اگر حرام بود معصیت زاید خوردن برای زیستن بود و اگر کردن تو شغل که زیستن
از بهر خوردنست **کیمیای** طعام چنان خور که تو را در اجوزی نیاز آگاه اگر تو را در اجوزی نیاز
نباشد و اگر او ترا خورد همه علت شود **کیمیای** طعام چنان خور که همه خورشود نه آنکه همه
علت کرد و چاره جان پیش گیر فخر در عوت از قوت پرورد نه آنکه قوت در عوت آرد
کیمیای راحت تن در وقت طعام است و راحت دل در وقت اشتهام و راحت روح
در وقت تمام **کیمیای** و مهلیش باید که در وقت لقمه خوردن حاضر باشد که علم اعمال در
رتبین غالب انسانی قوا است چون ضعیف تحکم اندازند ممکن نیست که هیبت خاطر
حاصل کردد اگرچه لقمه حلال بود **کیمیای** پیرا زاد ست کیر و معاون انسان باش که مر
عصای پیری عایت کند عصای پیری اجابت کند و هر که موی سفید را دست
کیرد موی سفید بدست کیرد **کیمیای** قدر سه چیز را سه طایفه دانند قدر جوانی را پیران
دانند و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان **کیمیای** مرد محتاج باید که از فاقه و
تنکدستی نماند و صبر پیش آرد تا هیچ نکاهد از لذت دنیای بهره است از لذت
آخرت نیز محروم نماند **کیمیای** چهار چیز را چون افراط کنند بهلاکت انجامد طعام
شراب و قمار و سکار **کیمیای** هر چه تازنده باشد پاک بود چون بمیرد ناپاک کردد الا
نفس که تازنده باشد پلید بود و چون بمیرد پاک کردد **کیمیای** حق سبحانه و تعالی بستد
که و اعرض عن الجاهلین نفس جاهلترین جاهلان سزاوار تر آنست با کدازی
اعراض کنی **کیمیای** هر که لازم کرداند نفس خود را چیزی که بآن محتاج نباشد ضایع کردانید
از احوال خود چیزی را که بآن محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد **کیمیای** هر که
خوار کرداند نفس خود را عزیز کرداند نفس خود را خوار کرداند **کیمیای** هیچ کاه

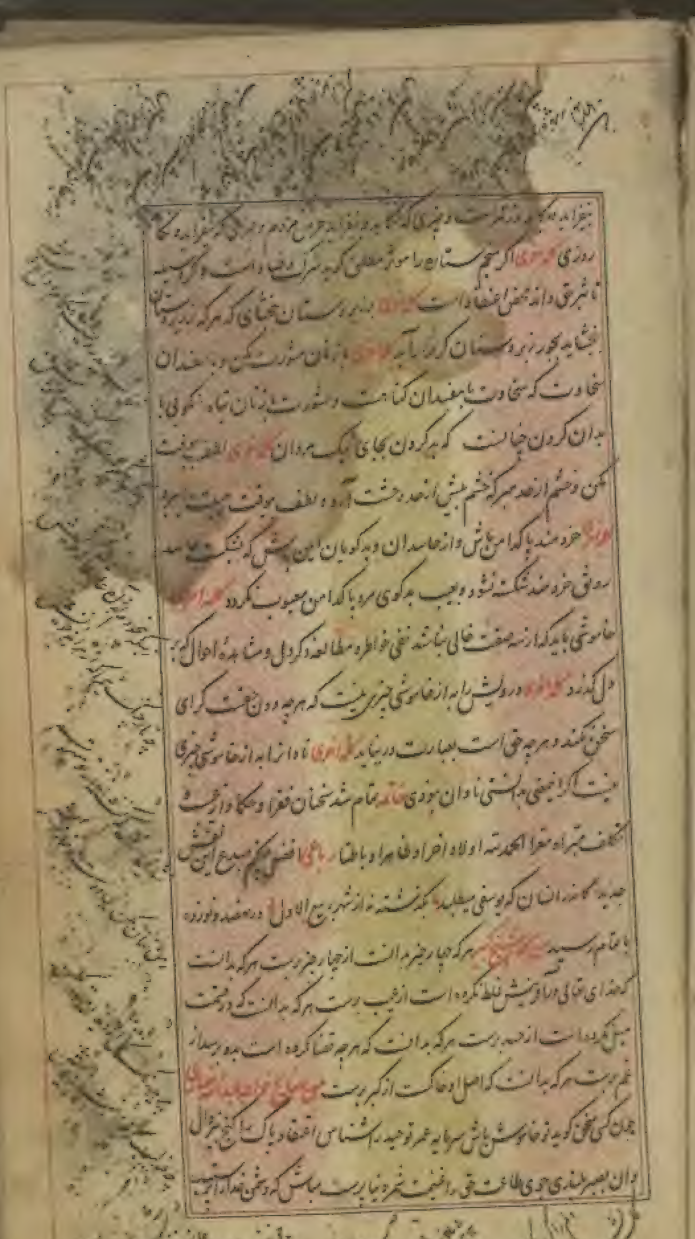

بیزاید بکوزه و تشت و پیری که کاه بر نوازید جز مردم و پیری که نوازید کاه
روزی **کیمیای** اکر سیم ستاید را موثر مطلق کوید شرک و ضلالت و اکر سبب
نا شرعی داند نقص اعتقاد است **کیمیای** در بیرستان جهانی که هر که زر بیرستان
بخشاید بجور بیرستان کرفتار آید **کیمیای** با زنان مشورت مکن و با بندکان
سخاوت که سخاوت با بندکان کفایت و مشورت با زنان نباید کفتن با
بدان کردن چاست که بر کردن بجای نیک بردان **کیمیای** لطف سه چیز
مکن و ستم از خود هر که خشم پیش آید خشت آید و لطف بوقت هیبت بیرد
کیمیای خردمند باید که امن عیش و از حاسدان و بد کویان این پیش کیرد که نشکند و حسد
بر رونق خردمند شکسته نشود و عیب بد کوی مرد با کدامن معیوب نکردد **کیمیای**
خاموشی باید که از نه صفت خالی نباشد تفکی خواطر و مطالعه دکر دل و مشاهدهٔ احوال که
دل کند **کیمیای** در ویش را به از خاموشی چیزی نیست که هر چه دون همت کرای
سخن کند و هر چه حق است بعبارت در نیاید **کیمیای** ناوان را به از خاموشی چیزی
نیست اکر ابلهی بدانستی ناوان بودی **کیمیای** تمام شد سخن نقوا و سکاه از خدا
الحمد لله تعالی حمد بر او لاه اخر او ظاهر او باطن **کیمیای** فصل پنجم در صنع این نقش
جدید کاهدان ان کویند بلید بکذشته نه از شهر ربیع الاول در هفده نوزده
با تمام رسید **کیمیای** هر که چهار چیز در انست از چار چیز دور است هر که بدانست
که خدای تعالی در آفرینش فلکه کرده است از عیب دور است هر که بدانست که دنیا
مبل کرده است از حیله دور است هر که بدانست که هر چه قضا کرده است بود بر سیدن
غم دور است هر که بدانست که اصل او خاک است از کبر دور است **کیمیای**
چون کسی سخن کوید تو خاموش باش سرمایه عمر تو حیف و شناس اقتصاد پاک **کیمیای** چیزی
دان بصیر بلندی جوی طاعت حق را خیف خیر دنیا دور است بباش که دشمن خدا را آب

متصل فنه اکنون در جای خود قرار گیرند و گوش هوش بفرمان ایزد جهان آفرید آورند و آن
مطالع شمار سنام خطبه بر پا استاد و موجد موجد از برخت نشانه خطبه سنگر و سپاس
مجید و قیاس بید عزر اکه نوع دسان محدثات از معاون به نبات و حیوان بلاغت
و مصاهرت میبی از جره امکان بمیدان وجود آورد و سلسلهٔ موجودات از بسیط
کافه نون استظام داد مقدری که جرم خورشید آفتاب در جسم جهد و برای نظام امور عالم
سماوی و انتظام اشیاء در ممالک ارضی امر کوز کرد انبیه و بعد از ادای جهد مأموریت که
چون مساعی اهل عالم مقصور ست بر طلب و جه معاش و در استحصال آن هر یکی را آلتی
و چاره ایست که بوسیلهٔ آن بر مقصود خود فیروز گردد و صور مطالب در کسوت ظهور
مشاهده نماید هر کرا امزاج اصلی معتدل تر و جبلت طبیعی قویتر بهر آنیه گرچه و اجتهاد جهد تا
خود را بمقامی بلند و منزلی ارجمند برساند پس بر خود مقدم و چیست که کمالات از
اکتساب سعادت بر بتر کمالات نیاساید و هر چه مرقوم حدوث دارد انتظام نیابد
و تکمیل بتن پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرفاه من سعد به رعیته
او فاق و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچوجه رفت اهمال
در حقوق ایشان جایز نشمارد و عوارف او بموسم و عصر فقدی نکند و مصالح او
تباه نگردد و پیش از آنکه رده و نصرت مفقود و معاونت معلوم نرسد خود فرض اندیشه باشد
چرا که بی عین و قانونی مقرر خطاب نکند و رسمی نو آیینی محدث که مثال آن اندک و بسیار
آن نسیار ست در میان نیاید و بیاید دانست که پادشاه را در رعایا حقوق و بسیار
و رعایا را نیز بر پادشاه حقوق است اما حق پادشاه بر سپاه آنست که در اقامت مراسم
و بادشمنان ملک محاربه و در امور حرب بهر صلحتی که دانند عرض نمایند و در جمیع احوال مراسم
بندگی را متکفل و شرایط خدمتی که در امر متعبد باشند و بای انداز طریق عبودیت و فرمانبرداری
بیرون ننهند و حق سپاه بر رعیت بر پادشاه آنست که عطوفات ایشان را جزو متصل

با ایشان رسانده و نسبت سپاه و پادشاه چونست پدر و بالست بامر عز کل الجند
للملک بمنزلة الاعضاء للطیر و الملک للجند و الرعیة بمنزلة الرآب
للبدن و الروح للجند حق پادشاه بر رعیت آنست که فضول مال از ایشان
نستاند و در اقتضای او امر و نواهی او غایت جهد بذول رساند و در امور زراعت و عمارت
بقدر طاقت و توان سعی نماید تا مالک آبادان بماند و خراج پادشاه را بتوانند
و رعیت آباد نماند و در ان تقصیر و اهمال جایز ندارند و مطاوعت او را متعارف رعایا
آلهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت بایشان داد کند و مال و واجب
از رعیت برفق نستاند و ستمکاران بایشان نگذارد و تکلیفات نالایق جایز
ندارد و در تنگسال موجب خراج از ایشان برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد
تا چهار سال گذشته نماند پادشاه را باید که در خصلت بخل و اول آنکه هر چه گوید راست
گوید و خلاف و دروغ نگوید و اگر پادشاه دروغ گوید خوار گردد و در نظرها دست از دشمن
شود و اعتماد بر قول او نماند چون راست قول بود همه زنده دل بیمه او شنوند و دوست
از و امید وار گردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخیل از همه کس
نالیدنست خصوصا از پادشاه سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد بر کار خلاف بر رعیت
او نبیند هر چه خواهد با ایشان تواند کرد لیکن باید که خشم را بخود راه ندهد که نتایج بترین صفات
از خشم مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی
منع نکند که خلان طعام بخورند و فلان جامه بپوشند که بمن مخصوص است و باید که خصوص
و اغراض بر مزاج پادشاه غالب نباشد و عقوبت کم کند و اگر در عفو خطا کند بهتر که در
عقوبت تعجیل چه عفو می که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس
کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی از خاصل پادشاه نزد او سخایت کند
پادشاه باید که حاضر نکند و گناهش خود را حاضر کرداند و با تمام تمام بخود آن

قضیه سه دنوی کند که تظلم را محل نگاهت نانده و اگر
باشد استرداد فرماید اگر خاطر اقتدار آن نباشد که مظلوم رنجشنود ساز
پادشاه از خزانه اداخایه و آن عامل را ادبی بلیغ کند تا دیگران بر مثل آن فعل
اقدام نمایند و اگر شخصی خدا کی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بخود عقوبت نفرماید
بلکه بسلیم ورثه تحول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند امیر این
و رسم عدل داد و در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین بشناسد که تقدیر
را نبذیر دفع نتوان کرد و هر که در دین جهان بجهت شمن کشته شود خدای تعالی او
خشنود کرده و خود را بخدا سپارد و بقضای راضی شود و اگر نشوید چه کند بکی
گریزد از قضای خدای تعالی و جهانیان که خلق عالم بمثابه فرمان میمانند که بر بر
و بیرون میروند و هر چه با ایشان قاعدت و این عادتها جمله از ایشان
باز میماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کشتن قضا و کار بیک کردن
و هیچ حیله خر تسلیم فایده نداده و خود را بیرون بدان کس که از و گریختن نتوانی
و با او بر نیایی و چاره بحقیقت بچکی نمانی و هر گاه نیت شما بر خدای تعالی درست
بود خدای تعالی شما را نصرت دهد و بر دشمنان غالب گرداند و پادشاهی شما
گرد مگر باراده حق تعالی و هر گاه که پادشاه طریق سلوک مستقیم پیش گیرد و سپاه
و رعیت او را فرمانبردار باشند داد کرده باشد و دشمن شکسته آنچه بدست شما است
فرمان بردست و حرب بدشمن سپارد او دن و نصرت از خدای تعالی طلبید
و از خزانه نزده و سلاح بشما دادن که سپاه و رعیت باید و کار گذاران باید که
بر رعیت داد کنند و ازستم و رزند که رعیت از عدل تنعم و فراغت پادشاه

و سایر خلق قناعت و خورش طعام و شراب پادشاه از اینست هر گاه که
داد کنید رعیت جد و جهد در زراعت و آبادانی زیاده کنند و اگر ظلم کنید
عمارت و آبادانی کم شود و در اموال خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود
چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بخود مقرر شد
و از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعایا و انتظام
امور برایا تقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و در بنای عظیم خللی تمام
بعرصه مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقده و بستن این
رخنه امارات زیاده و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شده برهان
بیقول لایح و وجود اکشف که نه شاه نه سالار لشکر بجه که نازک تن و نازه
بوده بجه ترا افسر و گنج و فرمان دهی حراست اگر بر جالین نهی و در بعضی نوشته
ترشتانه که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان
بود فرزندان خود را جمع ساخته در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود گفت
ان بلوغ الامال مقرون بالاهمال الوقت یمر السحاب و العقود من الاخلاق
العجاز و اقتناص من طبایع البهایم رسیدن بمراد با تن در دادن بخطرات
و ساعات اوقات ره نده است چون ابر و باد و کجا نشستن کار عاجزان
و پیر زنان و قناعت از طبایع بهایم است و ادراک امانی در ارتکاب کارهای
خطرناک کمر کردن مقصود دست حلقه کنه که پیش تیر جاها سپر تواند بود
و چون برمعانه ان دولت و شمنان مملکت دست یابی فرصت غنیمت شمرد
و ایشان را از پای در آورد که نجات در قتل اعدا است جویی خصم را

یعنی پدر افراسیاب داور اوذر داع نیز گویند و اراب هشتاد سال بود که پادشاه شد
و هفت سال خلایق از رعیت برداشت و انواع صلات و صدقات بداد و داد عدل
بنوده و اظهار بسیار جاری کرد و طعامهای لطیف اختراع فرمود و هر خشک که از خزانه
حاصل شدی در هر خراج که از رعیت گرفتی همه را بلشکر دادی و هلی نخورده گردی و چون
سی سال پادشاهی کرده بود رحلت او نزدیک شد ملک را پسر او زاده خود کرشاسف
که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیهم السلام بود بسپرد یعنی گفتا تو که از
کرشاسف بشرکت پادشاهی مگذار همه گویند کرشاسف و زیراب بعد و یعنی بعد
بعد از فوت زاب کرشاسف سی سال پادشاه شد و مدت حکومت مشترک
بکرشاسف منتهی شده و بعد از ان کیان دارث سلطنت ایران گشتند
و او اولین پادشاه کیانیست و کی بلغت پهلوی جبار را گویند او شهریاری بوده
موفور تجمل و تعظم موصوف بکمال عدل و سخاوت معروف بکثرت خزاین و سپاه
مذکور و بفضیلت و تقدم کیاست مشهور جهاندار و الاگهر کیقباد شنی بود با فر و
آیین و او از اسپاط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت کرشاسف بجهد کامران
بر اهستانت ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و مردانگی سپاه
برستم دستان داد و در عهد او چون کرشاسف در عداوت و محاربت افراسیاب بیمان
بست و لشکر بسیار جمع آورده برستم زابلی و مهراب کابلی و قارن کشواد هر کدام
در مقدمه تعیین کرد و خود با سایر سپاه در عقب ایشان شد و از ان طرف نیز سالار
ترکان لشکر بسیار بهمراه رسانید و رستم دستان مردان رزم داد و مردی و مردانگی
داد چنانچه افراسیاب از جنگ رستم انگشت تحیر بدندان گزید و نزدیک بود که
کوفتی آید که اکنون لشکر دولت از جنگ باز دارند ناگاه فرد اقتضی وقت عمل نموده
شده و افراسیاب شب با لشکر و امرای خود مشورت نموده قرار بصلح داده و رقم

دیگر بخیره ایران خرام فرستاده که عهدنامه منوچهری که در وقت مالک سلمان
مادر آمرش شده و بشرایط و ایمان موکد گذشته از ان واضح تر است که هیچ
آفریده را دران اشتباهی نیست تا ما که تا رستخیز این سخن نگردد سیان ما گمان
کین اگر جهان قاعده دل او بداد کند ز جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد خضه
بر شما مسلم باشد و شاه ایران باید که کشخان رستم و مهراب و قارن و کشواد
التفات ننماید و بوا میان ایشان منوز نگردد و کیقباد چون بر مضمون رسالت
وقوف یافت مصمم دل شده گفت اضاف آنست که من تحقیق عهد و میثاق نکنم
و یقین است که چون خداوندان قدرت و ارباب کلک رایام شوکت را بستیلا
و قوت جانب خصم را مضمحل گذارند و متمسک دشمن مقهور را مصدوم نوازند و ایمه
روی نماید که فلانی و تدارک آن در خیز امکان نیاید چه دشمن ازنو کمر خونخواهی شه
خسته عطف کوی سخن تا فرون شود بپوند اگر برفی بکوی چو قند گردد زهر و گر
عطف بکوی چو زهر گردد و هر چند رستم تزویر و تصریح مینمود که صلح نباید
کرد کیقباد از انجا که کرم جبلی او بود متمسک افراسیاب امید دل داشته رخصت
انصراف ارزانی داشت و گفت دولت جانبین اضعاف مضاعف شد و در بعضی تواریخ
مسطور است که چون عطف عنان از جانبین راست شده رستم چادران خود گفت
که شما آذوقه افراسیاب را بمن نمایید مرا چون چشم بدی افتد از دست فرجان نزند
و چون تهتن او را دید مانند شیر ژیان و پیر دمان خضر را بود رسانید و او سیاب
چون صولت رستم را دیده ناچار ردی بگریز نهاد و تهتن خود را بود رسانید و او را
گرفته با لشکر گران متوجه سمرقند شد و سپاه ایران
او را تهنیت فتح میکفتند افراسیاب بجود و جادوی با لشکر گران خود بازگشته

گردی الاذعان نام داشت شقه بیک قلم و تیغ شده و آن قردی الاذعان تاب
نیاورده گریخت و مردمی کیکاوس شده که ذوی الاذعان را در مجلد صحت و شرب
در کمال حسن سوداوه نام آن دختر را با آنکه او را مصلحت نمیدانند بجای او خواه آورده و حاکم عمل
بنرخواها او کرنا بدین راضی شده و فرصت یافته کیکاوس را بگرفت و بطوس و
کشتم و چون در ستم خبر واگرشته با نیزاگس را بفرستاد چون خبر بسیمرغ رستم
دردی الاذعان رسید از راه مصالح در آمده کیکاوس را با امرا خاص او و سوداوه را با
نیزاگس نزد او بجلال مجلل بسیار بخدمت کیکاوس فرستاد و چون خبر کیکاوس و گرفتاری
او با نزد سیاوش رسید با ایران آمده خرابی بسیار کرده بعضی بلاد را در قید تسخیر آورد و خبر
استخلاص کیکاوس را شنیده بتوران مراجعت کرده و چون کیکاوس بمملکت خود
رسید در باب رستم مشورت فرمود معروض داشتند که رستم را از پایه فرمانبرداری فرمانده
خداوندی فرمانده هر رسانیدیم و سلطنت سیستان و کابلستان بدو ارزانی داشتیم
داور اجهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و گاه نزد بخت مرصع که خود با شاه از اسخوب
بر فرق او نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین از بر نشسته در رستم زده غایت
حشمت و عظمت منبع خویش باز گشت و کیکاوس بر تخت سلطنت متمکن شده ملوک اطراف
بر سم تحفه و هدایا آمده بخدمت او بندگی مبادرت نموده و تحفها و پیشکشها گذرانیدند
و جمیع مردم ایران او قات خویش در عشرت بیکدیگر رانیده و از آن طرف نیز با شاه توران در کمال
استقلال با جمیع خدم و حشم طرب و سرور بوده که ناگاه اجواب فتنه منتج شد فصل این
مجمل آنکه کاوس را پسری بهم از خاتون دیگر غیر سوداوه در کمال فضل و خود در نهایت حسن
و ملاحت که در حجره تربیت رستم پرورش می یافت سیاوش نام چون بوداوب فضل

کامل و هنر مزین و مقرب حضور او نیز بود فذکر جمیل او در افواه ایرانیان مستشر شده و در
شمایل و فضایل ادبیع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی بها و در آن
تغیر کرده و بین از هلاس نکرده نایب تخت سلطنت و حکومت مملکت را بتصحاره داده رستم
جانب سیستان فرستاده و رستم او را با غراز هر چه خاطر بجانب پرداخته و کاوس
شبانه روز بکامرانی گذرانیده بجشم اقرام و اشفاق بدیدار وی مشتاق بود و جمال
او بصورت و سیرت بی نظیر و مصاحبت او بر خویش مستبقا بلکه انس و
عشق بالاگرفت از آنکه کاوس را تهمتی نبود که شاهزاده در اجرام دخالت و خیال فرماید که
مخافت مادری و ریاب او بجا آرد و شهریار ساده دل بر نهیب گفت که مخدرات حرمت
مایل طاقات نباشند و سیاوش جز اشتغال امر جاده نداشت خود خاطر آنده سوداوه
استقبال نموده و طاقات اول مقرر شد و بکنایه و تلویح جان کرد که سیاوش
را زمانی الفیراق و مطلع گردیده عزم چوگان آمدن کرده و در خیمه سوداوه التماس نمود که خلوتی
توقف کند نکرده و جواب داد که فرصت اولست و مراجعا نع گاه باید که زنان در مجلس
نشینم و سوداوه بهمانه آنکه یکی از مخدرات ملوک بنکاح او در آمده بر خصت کاوس و با
فرصت دیگر حلیه و چون لذت وصل او چشیده خلوت کرده مافی الضمیر خود را بدو عرض کرد
سیاوش طفل ناکی و خشت پخته آمده از ان فعل شنیع با و امتناع نموده سوداوه
مرچند در ان باب سعی کرد بجایی نرسید سوداوه از یخی در هم شده او را نزد پدر بمثابت
در جرم متهم و موسوم گردانیده و سیاوش را ابا و فرمود خفیه بیکدیگر رانیدند و بر شوال
بنفاذ و اخور مقرر شد که آتش افروزند و آن دو سیم اندام از آتش بگذرند که
گاه بر سد و بیکدیگر بسلامت بروند و چون آتش افروخته شد سوداوه از زنان اما
گرد سیاوش از آتش بسلامت بگذشت و دیگر باره او را چنین کرده شغف او بیفزود
و خواست که سوداوه را بسزا رساند بر تقدیر سیاوش او را بر گزیده و در مجلس بعضی بسیه گر

افراسیاب با لشکر بسیار از جیحون گذشته ولایت بلخ را تمام تاخت ساخته
در سمت جنگ و پیکار بست گاهی خواست که خود متوجه جنگ افراسیاب گردد
چون سیدش از حرکت بود به گودرز خاطر بود افاعلس بود که او را بدان مهم فرستند
گیلگاهس بعنف او سیدل داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه خود باشد بردارد
برد و سپاهش ده از ده هزار سوار گزین کرده عرض کرد که درین سفر مرا خدمت رستم کرده
باید لشکر بست خود بیاید و گیلگاهس امر کرد که او را سیستان رفته رستم را بیاورد
بوانفت او برد و سپاهش از دارالملک بیرون آمده متوجه سیستان شده
رستم استقبال تمام نموده در کاب شاهزاده بازگشت و او را در منزل اول خود
آورده چهل روز بنشاط و شادمانی و عیش و کامرانی گذرانیده بعد ازان روی توجه
بسلاد شرقی نهادند چون هر دو لشکر بحد یکدیگر رسیدند افراسیاب چند شب خوابهای
پریشان میدید با مراد ارکان دولت خوابهای خود را گفت ایشان صلاح در مصالحه دیدند
گرسیوز برادر خود را بخدمت شاهزاده و تحفی نفیس و هدایای بسیار روانه نمود
کاوس تعلیم رستم را در ان نامه بخدمت نام نام برده و التماس صلح نموده شاهزاده چنین
جواب داد که کیان صلح کاهی ننموده که آنچه از ایران بغارت برده نفرستد و ما که گودرز
عبد لشکر او در ایران خراب شده کمال آبادانی اول رسانده و چند کس از اکابر او را غایب
و فضار نفرستد که از رکاب خراب نشتاب ملازم باشند چون گرسیوز عرض نمود افراسیاب
قبول فرمود و چند کس بگودرز فرستاده و سیاوش را بخدمت پدر روانه نمود
پدر را بصورت آشتی آگاهی داد گیلگاهس از بی مقدمه و دقایق خبر گشته پیغام داد که
عاقبت مکر و فریب افراسیاب در نهاد اثر کرده بعد کس مجهول که سراپایان نمیدانند
نیرنگ سحر آمیزی چون پران کبوتران کارهای بزرگ فرمایند فیما بعد اثبات آن بعد
کس که افراسیاب نزد او فرستاده بندگرده نزد من دست و تقاریف او را در کن و
لشکر خود ان کش و ان دیار و تبار بگذار و اگر از عهده این مهم بر نیایی آمده خویش

کاوه یانی و خزینه و لشکر را بطوس نوذر تسلیم نمای و خود زره مغفر آهنگ جنگ سیاوش نمای
از خشم پادشاه اطلاع یافتند رستم رنجیده بزابلستان رفت و سیاوش
گفت مغز نقض عهد نکنم و فرمان آنچی نزدم مغز بر نتابد از فرمان پادشاهی آن چه کس را
باز داشت و اهرام نتواند افراسیاب نوشاد و بسپاه بطوس تسلیم نموده خود با خواص
عازم توران شده و در مصاحبت پران ویسه که یکی از عظمای دولت افراسیاب بود
بخدمت افراسیاب رسیده افراسیاب استقبال نموده فرمود که در سریر مجلس
حاضر گشته بر یکی خود نشست و بر دیگری شاهزاده سیاوش را نشانده و طوی عظیم
داده و مراسمات و دلایات جشن او جا کرده در روز بروز مرتبه او نزد افراسیاب بیشتر
میشد تا مهم پادشاهی گشیده و زنگیس فرخ لقا را بعقد او برادران و خویشان افراسیاب
بسیاوش حسد برده در قصد او کمر بستند و گرسیوز سیاوش را با افراسیاب
از جوان جا کرده و در رشکی که زهره یکدیگر این قضیه واقع میشد سیاوش خوابی دیده بعد
صباح بزنگیس گفت که بدرت بیکناه کشتن من امر میکند و امروز تحمل میکنند این قضیه
گرد شکم گشت اورا یکوداد که تحمل او مکافات فکر که بر هم میزده کشنده و تحمل گرسیوز
و جرایم نا کرده بود شمرده او را طشت زرین سرش را بیرند چون رستم از مخالفت خود آگاه شده
آتش از خود سیاوش شعله زن گرفت و بخدمت کاوس آمده پیش از انکه باکاوس ملاقات
کند سودابه را از حرم برون آورده قبل رسانیده و در قتل او با تفاق گیلگاهس جمع
امرا و مردان و زنان و قیقه فرو گذاشت در بیخبری افراسیاب قصد کشش سیاوش
کرد پران ویسه حاضر شده چون باز آمد افراسیاب را ملامت و عتاب بسیار کرده گفت
چنین را از شکم زنگیس نمیدانند گذاشت و زنگیس را که کنیز و خاطر جمع در حجره تربیت
خود برد و چون بتکلم و وضع حمل نزدیک رسید پسر نوزنگیس متولد شد در غایت لطافت
و زیبای او حیران شده پران ویسه گفت بر ایرد و گوئیدا در اشیانان میرو کدام محل

رسید بعد ازان کنجور آمده با ملک زمانی آن قلعه را مسخر کرده او را ملک
شاهرخ بعهده شرف ادمین شده سپاهیان را در تقدم لشکر بکیه فرار گرفت
گویند مدت سلطنت کاوس صد و پنجاه سال بوده در مفاتیح العلوم آورده
که لقب او مزدوست و این لفظ را به هم صحیت تعبیر کرده اند و از پیغمبران کدام
ایام او بوده اند او و دست و دیگری سلیمان علیهما السلام و کی از امور نامبرده
که با و نسبت میکنند قصه صعود او بر آسمانست و این بسیار بعید مینماید بر تو
پادشاهی در کمال عقل و فرهنگ و معدلت فاضل همگی در ملازمت او همیشه می بوده
بعضی میدانستند که بی توسط جبرئیل هم قدم برین رواق بلند توان نهاد و از
سخنان اوست که افاعال ثمار البیانات و البر دافع البلیات و الامور مرهونة
بالاوقات کار نا نموده اند نشاید چنانکه میوه در وقت موافق خوشست همچنین
استقبال نیت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد بشرط مهلت برنج
صلاح و فلاح انجام و اختتام باید مولف تاریخ بهم در انجام کار یکدیگر نویسد که چه
بجاه ارجه بر آسمان تخت برد بجاه لو وقت رخت برد اهل خانه تن
بپرده خویش و زان تخت بر تخته آتش نهاد نخستین زاین کار کرد فلک گاه
از نیکو نه بسیار کرد یکی را زند بر سر افسر نهد یکی را بخاک سیه در نهد یکی را بلوت
نوازد همی یکی را بخواری گدازد همی نکرس را مجال سخن گفتن نه بین قصه یارای
یارای آشفتن باید بیزدان رها کرد کار که حکمت بود کرده کردگار
ذکر سلطنت کیکاوس پادشاهی عادل بلند همت بوده چون مملکت بر و قرار گرفت
بکوک اطراف همه گردن اطاعت او بستند روزی سرداران لشکر را جمع کرده با
ایشان مشورت کرد که مخواهم که کینه پدر از ترک سیاوش بکشم کدام صواب

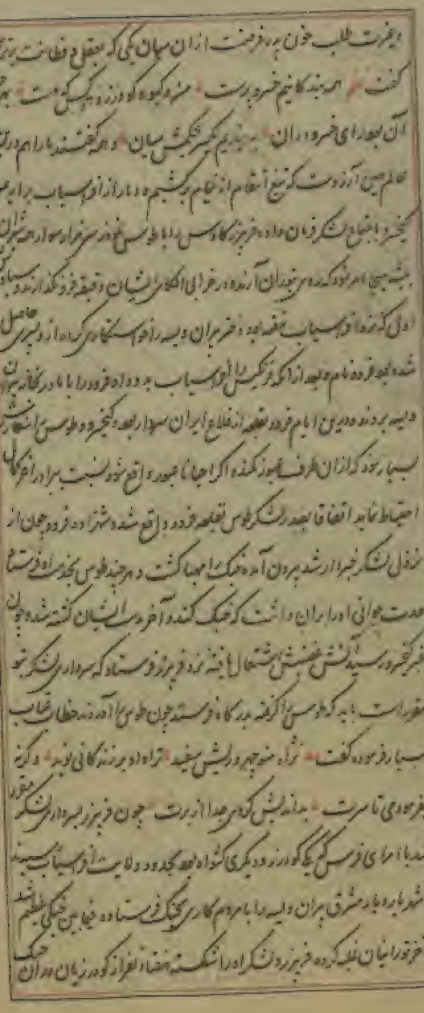

بفرمت طلب خون پدر فرصت ازان میان یکی که بعقل و فطانت برتر بود
گفت همه بندگانیم خرد برست مزد و کوه کوزه پرکس کی دست بهزاد
آن بعد ای خسرو دران بیندیم کمر بکشیش میان و همه گفتند ما راهم درین
عالم چین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و ما را از افراسیاب برآییم
کیخسرو با جنود لشکر زمان داد و فرهنرز کاوس را با طوس خود سر سردار سپاه گردانید
بیشه بیجن امر نمود که در سرحدان آمده در غرای اکثار ایشان و قبضه فرو گذارند و بسیاری
دول کرده او افراسیاب نفقه بود و فرهنران و بیه را و اسکذار کرده از دنبال حاصل
شده بعد فرود نام و بعد از انکه فرکیس را افراسیاب بدو داده فرود را با مادر بخانه بردند
و بیه برده و درین ایام فرود بعقله از قلاع ایران سوار بعد کنجور و طوس را استقبال شده
بسیار بود کرازان طرف بعوز نکذه اگر اجانا بعور و اقع شود نسبت برادر اهم کمال
احتیاط باید اتفاقا بعد لشکر طوس بقلعه فرود و اقع شده شهزاده فرود چون از
نزول لشکر خبدار شد بدران آمده جنگ را مهیا گشت و هر چند طوس بخدمت او دستاع
حدمت جوانی او را بران داشت که جنگ کنند و آخر دست ایشان گشته شده چون
خبر کنجور و رسید آتش غیرتش مشتعل با نیزه نزد فرهنرز و ستاد که سردار لشکر تو
مقهور است باید که طوس را گرفته بدرگاه فرستد چون طوس را آورده نه خطاب غایب
بسیار فرموده گفت تراه منو چهر و ارشیش سپید تراه دور زنه کانی نوید و کرنه
بفرمودی تا سرت بیندازند بکمر جدا از برت چون فرهنرز بسردار لشکر مقهور
شد با ارمای نرسی کی یکه گودرز و دیگری گشواد بعهده مجدد و ولایت آذربایجان
و شهد بارده با مشرق ایران و بیه را با مردم کار زیرنگ فرستاده خود با بین جنگی بطلیم شد
و آخر توران نلبه کرده فرهنرز و لشکر او را شکسته بقضای انفراز کوه در زیان دوان جنگ

کشته شده و فریزرده بگریخت و اکثر و اوباش لشکر بسیار کرده و کلفت سبب وقوع
این حادثه از آن بود که از امرا هر سر چه بلوس همراه کرده و چیزی که در بار فرموده
نبود بجهت عمل یاورده سرکرده نیز شکایت او نمود که ثابت قدم و صوکه نموده
این نیز موجب آزردگی پادشاه نسبت بهم شد آخر با لشکر بسیار همراه کرده
کرده الوند که مجدد انجا ردند روند و اتمام کشته و طوس را نیز در تحمل شفاعت
کرده اند و او را مرخص شد که با این لشکر بوده سردار ان ایران با لشکر فیلم متوجه توران
شده و از آنطرف بازبران ویسه با لشکر بسیار آمده و چون اتفاق لشکریان
واقع شد بعد از جنگ بسیار و کوشش بسیار بازار ایرانیان گرمی نشسته و نزدیک بود
بود که تره تورا شکسته و اورده تورانیان با بین کوه را احاطه کرده و در تحمل شدند
چون وضع بدین شکل بود با لشکر مرخوبن از ماوراء النهر بدیران ویسه رسیده و سپاه
ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از انکه نومید شده بودند رستم با شدت
گنجور و جمعی از ایرانیان آمده میان او و سپاه توران جنگ بسیار شد و کار بر شکن
را که سپهسالار تورانیان بوده بود گرفت و خاقان چین نیز بدست رستم گرفتار شد
دیگر بسیار ز ان تو ران کشته و کلاره ولایت خراسان از کمو درت خارج
قرد و عصیان پاک شده و رستم و کودرز مظفر و منصور بسیار بوس پادشاه رسیده
و چون مدتی گذشت باز گنجور و حرکات ناپسندیده سالار ترکمانی ظاهر گردانید
فرمان داد که با چهار سردار هر یک با چهل هزار سوار متوجه تسخیر او سیاب شوند
و کودرز را با دلشکاه و پای که مرکز پادشاهان از خود جدا نکرده و نفرستاده خود نیز
عازم شد که از عقب بنفحت خاید چون خبر قدوم کودرز با دو سیاب رسید با برادران
ویسه را با برادر خود با لشکر بسیار بجنگ او نامزد کرده و خاقل از انکه چون آنجا رسیده
بدل شده و سعادت خدمت مبدل گردیده کمر بر قتل لشکر فاجده بسته چون خاقانی در چین

واقع شده بود ز فی الاضال جنگ میکرد آخر بران ویسه دست کوه زده
سردار تورانیان بدست یازده بهلوان ایرانیان کشته شده و اکثر کشته و گریخته
بعضی گویند در تحمل کشته شد و قریب صد هزار از لشکر او و سیاب بقتل آمده باقی
نیز هم کشته شده و مقدار این نهج گنجور بلشکر خفه حق شده و کودرز فرموده بود که هر کدام
از لشکریان علم خود را نصب کرده کشتگان دیگر از اکه مردم او کشته از گنجور خانه
در پای علم خود جمع کنند و گنجور بدیشان داده چون بران ویسه را کشته و هم
گریخته بسیار بوده و از اسب پیاده شده فرمود که او را کشته و کفن حریر بحیره و در وقتی
مناسب دفن کردند و در پای علم کیو کرسیوز را بسته و انگذند و سر او را بفرمود تا
بدن جدا کرده بدوده و یکبار عالم داده سران سپاه و سرداران لشکر را بحضور
و نوازش بادشاهانه فرموده همه را خوشحال و مستظهر گردانیده و گرمان و کیج گرمان را
هم خلعت فرستاده و حاصل جرجان و اصفهان و مختصر از انکه بود بدیشان داده و علی هذا القیاس
همه سرداران را شاکر گردانیده چون خبر کشته شدن بران ویسه با دو سیاب رسیده
لشکر خود را بجنگ فرستاده با لشکر بسیار و رسیده بدست گنجور تعجل آمده و چون
نوع گنجور کف خود زنی بود و این چنین فتنه و زمین خود زنم واقع شده بود از جمله
آن زمین موسوم بخواهد زنم شده و شهریاران ضان غربت بجانب کنگ دژ که دار الملک
بود سلوک ساخته و اردوان خانه محاصره کرده و از سیاب از راه پنهانی که آن قلعه
در مقر گنجور قلعه دار فی الجمله راه شخر کرده بودند مستحفظان و پرسیده رویان او را با تمام
در قید ترجیت و محافظت خود آورده و گذاشت که بهمچو سپاه چنانکه تعرض بایشان ساخته
بعضی گویند بعد از سه روز او سیاب فرموده گنجور را مقتول کنند و بعضی گویند تا
در عالم بگشت آخر الامر در نواحی آذربایجان او را دستگیر کرده نزد گنجور آورده بودند گنجور
چون گنجور او را بدو رفت بود کودرز از بیم انکه سپاه او گنجور او را بکشند فی الحال او را بکشت

بوده ام و چین مقدم منزها و شاهان ایران بر دشمنان غالب شده اند و وجود من منحصر
و متفرج بوده اند و پادشاهان سابق مرا بجهة هنر و کمالات برتخت نرتشانیده اند و تعظیم
منزیش از حد صفا اند و طبل علم عنبر از ذاتی داشته اند که مس بهوانی و غلبت عالم
زده ام و تاج شاهی بدیده منزاده اورا دنیده خود ساخته اند و چون پادشاه منزکاوس
بسیر کرده در چاه بجوس ساخت و کیو و طوس با لشکر و افسون چنان نموده بودند که کیو با
انسان نیستند و این زا شاه جوان ساخته مدت شصت سال مملکت ایران را بآسایش
خالی بوده و بچکس نمیدانست که کاوس کجاست تا در شش فرسنگ سپستان آمده منزل گرفته
نزد و سپاهان نمیزیاده از چند و چون و چرا بعد کیتر ک سپهدار منزخاطر آورده که کاوس
را شاید از همان چاه بیرون آورده و بیاری گرفته بجهة و تفرج و شاری آغاز نهاد که این حدیث
بگیرد و فرزند را از چنگ اعدا خلاص کند و گیتر کان را دست و پای منزخاطر فرو خواب
داده که جایز نیست مرا که در گیتر کان کاوس تصرف کنم و خدای تعالی مرا چنان داده که
اصلا هیچ چیز مخلوق ندارم و با فراسیاب که گفتم که نزد و ستان نرود و اند پرسش کاوس
کجاست تا منزدان باب فکری اندیشیم فراسیاب نزد و ستان نرفته و صورت واقعه
سر دشتی داشت و ستان پری که سیمرغ پرورده بود که هر کاه منزخاطر آشفتگی پیش آید از آن آتش
زنه سیمرغ حاضر گشته برفع آن نامه چون آن برداود آتش نهاده سیمرغ حاضر شده مجموعه ای
زر پر بخود نزدوی پرورده و فراسیاب استخلاص پسر خود از وی سئلت نموده و استان سیم
تفرج کنان آورده سیمرغ را حاضر شده که مرا بدان ولایت رساند که کاوس خود بداند چون آب بین
جوشش پوشیده اسلی بود اشته برآرخش سوار گشتم و با ستاخت و ذوالجلال و طوی
سیمرغ از دریا با گذشته بولایت مصر رسیدیم و جمیع تحرده و فرزند را گشتم و کاوس را با
همدان آورده بنداز بود اشتم و گیو و طوس بصورت اصلی خود درآمده بخود و منزملکت
زد و سپرده و کاوس تاج بر سر نهاده باره و کرسلطنت بر و قرار گرفت و داد کجا

منزاده لا مرا تعاقب ارجمند، سایه د حکومت، باستان با ستقلال منزخویش
فرموده و حکم کرده که از ملازمت معاف شهر دیگر فرا گوان دیوست که بجهة کاوس سالها
در آوخته اورا گشتم و با فراسیاب جنگ کرده هزار ماه دیان خاصه و اراننده بنظر
کاوس سانیدم و انگه فرزند کاوس سیاوش را که ساوان برده بودند و بند کرده مدت سی سال
در میان ایشان محبوس بود با خادمان جنگ کرده و منزرا از بند حبس بیرون آورده
نزد کاوس بردم چون کاوس بولایت خاوران رفت و بوسیده که گمان آن
مملکت بعد سحر کرده و چشمهای او پوشیده و شده چنانکه هیچ نمی دید منزسی بسیار نمود و دیورا
بگیک آورده حیلها سودم تا دیو سحر خود را باطل کرده و چشمهای شاه نورانی گشته و اندکی
آن دیو را نقل آوردم دیگر چون سوداوه دختر پادشاه مین تحفه تمنزد سیاوش فرستاد
که شاهزاده بواسطه آن نزد آفراسیاب رفت و کشته شد منزبانی تحمل نشده از بستان
نزد کیکاوس نخم دیا او نخان و رشت نگفته سوداوه را بر گشتم و همان ساعت دو خرا
گشوده لشکر را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهادم و آواز سیاوش شکسته
صوتی خون سیاوش جندان خون ریختم که آسیا ماد گرد بش آمد و تخت و تاج
از فراسیاب بستاندم چنانکه ذیلا سیم منزخاد و سوداصل بکار بسیر سپرده و منزتاج او را
بر سر نهاده قریب هفت سال پادشاهی ترکستان کردم دیگر دزدان کنجور و بن بست
از فراسیاب خانه و گیو و پیران بسپستان آمده تفرج و شاری کرده که بیمراکه دزدان
بجیحون بعد اگر قدرت خبر از تو بچکس خلاص نتوانه کرده منزچون بخت کنجور بن بست
به چین در یافتم گرگین میلاد را مصلوب نخته کرد انیده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم
و هدایای بسیار نزد فراسیاب بردم تا او و فرنگیس منزشه و زنیک فیر نشوی برای من
معین ساخت چندان هدایا کردم که محسن چین را انشم که کرام جامت بدانوضع

رسالت پناه هم از مرد هشتم است ابو بکر نیز هشتم است و دلائل امام نجم سعادت زبیر بن عامل ابن عمر بن کعب بن سعد بعد از سه سال از نام الفضل و در سی و هفت سالگی مسلمان شده بیست و شش سال در اسلام زیست و سه پسر داشت محمد که از اسماء بنت عمیس بعد از علی مرتضی شرف است سپاز یافت و عبد الرحمن و عبد الله و دختر و اسماء که ادراک الطاهرین میکنند و بنا کرد گرد که مدت سال ماند و در سنه ثلث پس چون در زمان حجاج مرد از جناب رسول خدا حجاج حدیث روایت کرد و دختر دیگر عایشه که از ام رومان که در ایام جاهلیت در حباله ابو بکر بود و بعد از وفات ابو بکر در سنه عشر از هجرت در سنه ثمان و ستین سنه بیع عشر و مائه یافت خلافت ابو بکر بعد از فوت رسول الله صلعم دو سال و سه ماه و ده روز بود و بعد از اکمال انصار امر خلافت را بسعد بن عباده تفویض نموده بودند پس عمر بن الخطاب تحقیق یافت مدت آمد خواص بیعت کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید و بعضی از علماء آنند که علی مرتضی در سقیفه بنی ساعده بیعت کرده و بعضی از گفته اند و شیعه را عقیده آنست که مطلق این بیعت بوقوع نیامده و در زمان اخفا استماع خبر فوت رسول الله داشته بعد از اعراب مرتد شدند چنانکه اسلام آورده مدینه پیش نهاده و فرقه را کتابت کرده و دیگر را عرد لام خلافت عاد عبد الله رسانیده و در ایام خلافت و بعضی از عراق و بعضی از بادیه عرب و بعضی از شام و بعضی از زمین فلسطین که از آنجمله حصن بعد و بحرین مقطوع شده و در زمان او طلیعه و زنی و رسول سجاعه نام که تمیمی مسیلمه کذاب که در زمان رسول الله دعوی پیغمبری کرده بود نوشته بعد که او بعد فانه ادعی اسمانی ان الارض نبی و ملک حضرت در جواب نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمه الکذاب و بعد ان سبب مسیلمه کذاب است بدعوی پیغمبری کردند و بر هر یک انبان اکثر قبایل عرب جمع آمده بودند او مسیلمه را شنیده بعضی از این اقوام این خلافت بیکبار از منقرض و نابود کرده اند بنی حنیفی بسواری خالد بن الولید

و عایشه از این طور ابی سید که یکبار عزم بنا کرده زن مسیلمه آمد و گفت ادعی انه ایک فقال مسیلمه ان الله حتی النساء فاخبرها و جعل الرجال قبل النساء فاوحی الیها جاءهم نجوما اذا بین اخراجا فقالت اشهد انک نبی فقال لها و کیف حتی یخالف ملکی الی الملک الیت فعم فرجعت و اقامت عندنا ایاما ثم انصرفت الی قومها و جون امر دعوت مسیلمه بکمال رسید کرده نه اعراب دیدند که سجاعه زنیه است از دین او برگشتند و قاضی ابو بکر عمر بن الخطاب بر کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت بوده و چون ابو بکر بیمار شده در ایام استیلای مرض عمر را خلیفه کرده اکثر بقدوم انقیاد پیش آمدند و طلحه بن عبد الله با جمعی کثیر مضایقه کرده ابو بکر گفت انولی علیکم فضا غلیظا فما تقول لربک اذا لقیته ابو بکر در جواب گفت اباخذ فضی اذا لقیته اقول الیت علیهم خیرا ملک پس عمر انجوانده در حضور جمع گفت اساس قد استخلفت علیکم عمر بعدی عمر فان یعدل فذاک ظنی فیه و ان جار فلا اردت الا الخیر و ما اعلم الغیب الا الله و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مدت سال سیزدهم از هجرت بتاریخ روز سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخره بتولی هفتم ماه هفده سنه یافت و زن او اسماء بنت عمیس او را نخل داد و اول زنی که در اسلام شوهر بیشت ابو بکر و عمر و عثمان او را سپرد و در حجره عایشه دفن کردند مدت عمرش هفت و سه سال و خلافتش ده سال و هفت ماه و هفت روز و بنا کنی گویم که صد و چهل و دو حدیث از رسول الله روایت کرده نقش خاتمش نعم القادر

اسم شریف عمر ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رباح بن عبد الله بن مواح بن عدی بن کعب که جد هفتم رسول الله است مادرش خنثمه بنت هشام بن المغیره المخزومی که خواهر ابو جهل بن هشام

بعد از عام الفیل بهجرت و دو سال داده هم است از کعب و در مجمل فی تاریخ
مسطور است که بعدت دو سنه کعب میرسد و بیغمبر هم بقولی بخال و بقولی
شش سال پس از نعمت بعد از سبق مذاهب اسلام آورده و در بیست و ده سالگی
مسلمان شده بیغمبر او را لقب فاروق کرده اند و او را حجار پسر عبد الله عاصم
عبید الله زید و دیگر خنفر حفظه نام که حرم رسول بود کذا فی التاریخ الباکثر و در
مسطور است که او را شش پسر بود عبید الله که در کودکی مسلمان شده و در زمان
عبد الملک مروان بکعبه در گذشت و دیگر که ازدام کلثوم بنت خاطبه بنت رسول الله
در وجود آمده و او را در کوفه کشتند و عبید الله که در عهد پدر فتوح بسیار کرده و بطرف
معاویه در جنگ صفین کشته شد چهارم عاصم فاضل پنجم محمد ششم عبد الرحمن که چهل
او را بجهت خوردن حدیثه وحد تمام نشده بعد که در گذشت و بعد از موت حد تمام کرده
و بوجهت ابو بکره ثالث عشرین جمادی الآخر سنه ثمان عشر بخلافت عمر و بزیرک
عبد الله بن ارقم بعد و عدی پسر حاتم طرا و را امیر المومنین خوانده و پیش از ان ابو بکر
و او را خلیفه رسول هم میخواندند مغیره بن شعبه گفت ما مومنیم و او امیر ما و را امیر
خواهیم و او ل کسی که در وی داشت او بوده در تاریخ گزیده مسطور است که علی و عبد الرحمن
بن حلف و زید بن ثابت و زید بن ارقم کاتبان او بوده اند و او تمامت بلاد شام
بشتر دم کن و دا کامره را فتح کرده و عراق و اخر فتح همدان و وی بر دست مغیره بن
شعبه مرتب شده و بفرموده او شهر بصره بتاریخ خمس عشر هجری و بقولی احدی عشر نهاده شد و در سه
سال با تمام رسید و بصره سنگ بسیار آکنده و ان زمین بسیار بوده از بجهت
موسوم گشت و سعد وقاص و عتبان و غزوان و ابو موسی اشعری و انس و احنف کرمان
و طبرستان و آذربایجان و ارمنیه را بیک بسیاج و تاخت و تاز گرفته

مجلد

منوجهت و شیراز و بجستان و اکثر جاها بجهت هجوم او مفتوح شده و بشیوع اسلام
و آنزمان در اکثر بلاد تحقق یافت و بفرموده او سعد بن ابی وقاص بنای شهر
کوفه کرده و امارت شام بدو داده و سر داران او عبد الله عمر و معاویه و عمر و عاص و
محمد بن الحارث بوده اند نقلست که سعد وقاص پیغام پیش یزدجرد شهریار فرستاد
تا مسلمان شود یزدجرد پرسید که آنچه پوشیده اید چیست گفتند پوشیده ایم
مارا بدو پرسید اینکه دریای دارید چیست گفتند نیستین گفت نامه در نگ
انگشتند و رسولان را زار بگذاشتند و خاک بر سر کرده از شهر بیرون کرد مسلمان آنرا
فال بد گرفته گفتند که خاک عجم بعرب آوردیم و از جمله پهلوانان در عرب عجم
عمر بن معدی کرب بود نقلست که عمر در وضع تاریخ هجری کرد و گویند کعب الاحبار بعد او
انقضای ده سال از خلافت او باو گفت که چنانکه در توریه خوانده ام
عمرت سه دو زیاده عمر نخورده بگذاشت و گفت رضینا بقضاء الله و قدره و در خلافت
ابو لؤلؤ فیروز برهوز غلام مغیره بن شعبه و بقولی غلام خالد ولید پیش او آمده از گرانی
مطالبه خواجه خود شکایت نمود عمر گفت چه هنرداری و چند از تو میتاید گفت
آسیا سنگ و نجار و خاتم و هر روز چهار درم بدهم گفت بدین پیشه ها نیفزد بسیار مزد
و بعد ازان گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی چنانی میسازی بجهت
آرد کردن غلات بیت المال بسیار ابو لؤلؤ گفت از برای تو آسیا سنگ دیگر میسازم
که تا قیامت خلایق عالم ازان باز گویند عمر گفت که مراد خدا کشتن بدهد گفتند عمر
او قیام فرمود عمر گفت که پیش از قتل قصاص نباشد ابو لؤلؤ فرصت یافته خنجر
دو سر زهر آبدار در کمین نشسته بعد از نماز صبح که در محراب مصروف نماز بود روز چهارشنبه بیست و ششم
ذی الحجه یا نوزدهم شهر ذو القعده بیست و شش زخم بر او زد چهار زخم کاری بر ناف

تمام نشست و حضرا از اجابت دعوتش عذر خواست و حضرا از صحابه و تابعین کسی نگفت
گفت یا ابا عبد الله یا رسول پسر چون عمرو عاص حضرا بخانه دید گفت لعنت خدای
بر شما مردم که شما معاویه را بخلافت سلام کنید و از شما حساب نگیرد و سایر مردم
بمنزلت سلام کرده بعد از وی معاویه بسر ما خرم را بخلافت و آل پیغمبر دانستی و وعده را
بجلم می ستود این سخن بحضرت علی آورد گفتند آنحضرت فرمود که غرض معاویه آنست
که بنی ما نیم بستایش او فریفته شده بای ما بقتل رسند و آل پیغمبر دوستی کرده
و خطه بجلم اشتمار یابد تا مجتهد و دلها قرار گیرد مجون علیه گفت روزی زیاد
معاویه امیر المومنین علی را یاد کرد و گفت کان علی فی خاصه کالیث الواغد علی
الاوابد دکالیث الواغد علی الاوابد گفتند تو فاضلتر یا علی گفت علی را گفتند چرا وی
جواب کردی گفت لانک تعلم بغیر یاد شاهی در دنیا نمانند و نباشد و نباشد که گوید کان
هزار هزار درم بخشیدن یک کس عادت نهاد و بود در هر سال هزار هزار درم
حسن و همچنان حسین را دوری دور تاریخ حافظ آورده است که معاویه با آنکه بعضی
فضایل و اشت مذایل بشمار از وی صادر شد یکی آنکه بر خلیفه برحق خروج کرد و جنگ نمود
کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جمعه را بتعویق تا امام حسن مجتبی از مدینه
او مجمعین ابو بکر راه رجوف چاره نماده بر خستند و چون او بر اورام حبیبه زوجه
رسول الله و کاتب وحی و با فتاده بعضی کاتب صفات بود بحکیم سنایی در نعت او
میفرماید پسر هند اگرچه خال مست دوستدار و برادر بنگار مست
خطی از بهر رسول بخطش نیز افتخاری هست در مقابله شیر مردانند بخط و خال
اعتباری هست و این نکته را بعضی با و نویسنده کرده اند که دهان کجش
دوستدار پسر هند گر آنست که از دود رسم او بهره رسید چرا
لب و دندان بهره نیست مادر او جگر عم پیغمبر بگید او نباشی حق داماد پیغمبر کجاست

پسر دود مرزنده بهتر پدر پدر بهتر پسر بدین شخص کسر گفت و نفرین نکند لعنت الله بر یزید و علی
آل یزید در وضه الصفا مسطور است که حافظ ابو نعیم که عمر از صد سال گذشته بود
مسلمانان او را در مخالفت با علی مرتضی مجتهد میدانند و شیعی از ایشان نهایت
تغافل و تجاهل است لعن الله علی آل یزید لعن الله یزید بن معاویه علیه ما
منتهی مرتجایین امه و خلیفه ابو خالد کنیت داشته مادرش میسون دختر بحدل کلبی
بن اسف الکلبی ام بیت دوم بحر مسطور شده و لیعهد پدر بعهد بعد از فوت پدر
سه روز از شکار گاه بدمشق آمد و پادشاهی نشست چون آن خبر بمدینه رسید کسی
از آن هیچ کس پروا نکرد نامه ای بمدینه نامه نوشت حسن و علی و عبد الله زبیر را زین
سبب بمدینه بگرفتند و کوفیان استدعای حضور امام حسین و بیعت او
کردند و نامهای بی پای نوشتند حضرت حسین علیه السلام برادر خود مسلم را بکوفه فرستاد و دوازده
هزار کس با و بیعت کردند و نامها بحضرت حسین علیه السلام نوشتند آنحضرت با چهل سوار و صد
پیاده و جمیع اهل بیت بکوفه روان شدند چون بمنزل زبالة رسیدند خبر شهادت مسلم
زیاد تقویض کرده او را از بصره بکوفه فرستاد آن ملعون پیش از حضرت امام حسین
بکوفه رفته بر سم عرب وی بر بسته بود الا باره نزول کرد کوفیان چون شنیدند که حسین
علیه السلام بر سم سمند وی سیخ طیده اند آن نابکار مسلم و ثانی بن عروه و جماعه ای را
بدست آورده شهید کرده و از یزید بدو پیغام آمد که حسین را از آنکه عزم کوفه دارد
آگاه باش عبید الله زیاد عمر بن سعد بن وقاص را با چهار هزار سوار فرستاد عمر
سعد چون بحسین علیه السلام رسید او را از رفتن کوفه منع کرد و احوال مسلم مقتول را بیان
آورد و گفت یا ری از سر راه دور شو مگر که ترا نمیدهند و کوفیان با تو کرده اند
تا کربلا رسید اتفاقا عمر سعد بکنار با آنجا رسید حسین از او التماس کرد که یکی از

و خویش عثمان و منزجر تو و بگریز الی خلافت غیر مذموم و ما او بیعت کرده سی و
کوشش نمود که مردم بکثرت مردان رضا دادند مشروط باینکه بعد از مروان خالد
بن یزید خلیفه باشد مروان بلاد مصر و شام استیلا تمام یافته بحکومتش رسید که خالد
بن یزید را با مادرش هند دختر هاشم بن عتبه که زن معاویه بود حبس نمود
اگاه او را از خود جدا کنی و مادرش بحباله نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان تو
انخراط یابد در جمادی الاول سنه اربع و ستین حکومت مروان اتفاق افتاده
و در ایام عبد الله زبیر مسلط گردیده لشکر بجنگ عبد الله زبیر بمکه فرستاد و لکن
قسط نتوانستند یافت و در ایام خلافت او در کوفه سلیمان بن صرد خزاعی از شیعه
اهل بیت بطلب خون حسین ع خروج کردند حقیقت امر این است که چون معاویه
با امیر المومنین حسین ع ما هدنه نوشته مسلم داشته نگذارند که باحدی سعد کنند بلکه بر طریقه پدرین
خزان شریک بودند بعد از چندگاه شیعه شده برزه نفرین میکردند میگفتند که
خزان دنیا و آخرت نصیب باشد هیچ کس از معارف شیعه علی ع که سلیمان صرد
یکی از آنها بود در خانه سلیمان جمع آمده از انجمله سبب گفت که خدا تعالی ما را باین امر
عزیز ابتلا کرده تا ببینیم ما شایسته متهم گشتیم سلیمان گفت اگر خواهید که منتقم از
گردیم خویشتن را در معرض تیغ آریم چنانچه بنی اسرائیل کردند قال الله تعالی فاقتلوا
انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و جمیع شیعه بزانو در استغفار
در آمده سلیمان بن صرد را امیر خود ساخته بر قطع دابر دشمان آل محمد خانه محمدی
کرا اینقدر پسند ایشان آمده و اهل نبوده اند جرم کردند تا نبوده ایشان در بیعت تحول یابد
و مقرر کردند که بعد از فتح علی بن الحسین ابو سر بر خلافت نشانند و در این باب ما هدا
نوشتند بدستیان آل محمد اتفاق از خاصه در سنه احدی و ستین که رسال
قتل حسین ع بعد روی نمود و تا بزید در قید حیات بود ظاهر نیخستند از کذه از

شیعه مستاده بجمله انکار ضبط میفرمودند و چون وعده خروج سلیمان اول محرم سنه
خمس ستین رسید سلیمان بر آمده زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه چهارده
هزار کوفی بادی بیعت کرده بودند سلیمان با نجا عادل بزیارت حضرت امام حسین شتافته
و از آن جا مستاده طلیعه متوجه شام گردیده و پیش از شامیان بعین الورد نزول فرمود لشکر
عبید الله مدت آن جنگ میدید و زنگ کشیده و عیب پیش از دور رو بجنگ شامیان
بغتتا از ان طالعین آورده هم آنطایفه را عجب دغدغه در افتاد و در رو رسیم از جنگ سلیمان
با بسیاری از ابطال شیعه شهید شده و چون مردان شیعه مزبور اخری سر داشته شیعه
کشته شدند بیمی که مبادا از خوف اینکه مبادا کشته شوند و این جانب از جان برافتد در شب
تاریک راه کوفه پیش گرفتند و هم در بیان در بصره از ترس که از عطای بن سهاجر بود
و فاضح ابن الازرق رئیس ایشان بعد خروج کردند و ایشان عدم علی و هم معاویه را مستکر بودند
و صاحب گزیده گوید که بطلب خون حسین ع خروج کردند و بقولی در زمان حکومت یزید بن
معاویه این خروج واقع شده تا عبید الله زیاد در بصره بعد با ایشان مجادله و اقع شد چون
شام آمد عبد الله زبیر برادر خود را مصعب بحکومت بصره و ستاد و صلح و فساد ایشان
و فارس را مسلوف بر کرد انید و لشکر عبد الله زبیر قرار آنطایفه کردند نقلت که مروان حکم
ثمل بیان شده که پسر خود عبد الملک را ولیعهد خود ساخته و از خالد پسر دارنده و در این باب مردم
را رنجه و ملال پسیار از خلیفت دست به بیعت عبد الملک داده و بدان قانع نگشته مروان
خالد را آزرده و میخاست تا وعده ای در باب خلع او با پسر شام مادر خالد آب
جنس آورده نزد مادر رفت گفت فرزند ما را از خلافت محروم کرده زنان پیر بیگانه ما را گفت
این سالها کسی نگفته که مرا و اولاد پیش کم چون مروان پیش آمد پسر گفت خاله شتاب
من با تو گفت زن گفت که او را از خلافت بر خواهد چون مروان

از جانب یزید بگرفتن بازدهه آمده بعد خبک بسیار نخعه تا عمر کرفتار کشت ... وقت
محاصره مکه نیز مردا کیها تطور رسانیده بعد از فوت یزید که کار عبد الله زبیر بالا کرفته حجاز و
کوفه و بصره بتصرف در آورد با مختار بن ابی التقفی آغاز نهاده و در بن اثنا نافی بن عروه مذحجی
از کوفه بزیارت آمده مختار از وی تتبیه خروج شیعه امام حسین شنیده در وقت لیل از مکه
برآمده با کوفه رسیده بهر جمعی که میکذشت بشارت باد که من مبعوث بر سعادتی طلب
کشنده ده ا خاندان طیبین و طاهرین و مراد محمد بن حنفیه کرامت رسالت بطلب خون حسین
رخصت فرموده و محمد حنفیه را مهدی لقب داده و حال آنکه از جناب مطلقا خبری نداشت و بعد از
وقوف بر افعال مختار انکار نکرده خاموش شدند و نشنیدند که با مرادست و مکاتبت سلیمان
با خود همراه داشت از زبان محمد حنفیه که بچهل کس از رؤسای کوفه نامزد بود معلوم شد که
مختار خلیفه خود باید که در طلب خون برادرم با او بیعت کنید و سر از متابعت او نپیچید
و کوئید خود کوفه را اهل نشده از راه عقل و خود بکرطارفت و قبر امام حسین را بوسیده
در کنار کرفت و زار زار بکریست و کفت یا سیدی لحق بعد پدر و مادر و برادر و اهل بیت
و شیعه تو کرطعام نخورم و آب نیاشامم و بر بستر نکینه نکنم تا اشقام تو نکشم یا آنکه کشته کردم
در ان اثنا سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون وعده خروج او
نرسیده بود هر چند مختار کفت هرکز فرصتی برابن نخواهیم یافت که پیرزنه ترک
حکومت کرده کسی بر سریر سلطنت نشسته است سلیمان میکفت که نمود وقت ... و
ما رسیده مختار باو تعرض نشده یکبار خود مشغول شده و پای در دامن و قاعد کشیده تا سلیمان
شهادت یافت و عبد الله زبیر عبد الله بن مطیع را بحکومت کوفه فرستاده او مردم را
در مسجد جمع کرده بعد از حمد بسیار و توصیف ضبط و نسق خود کفت در میان شما بشارت
شخصی معاش خواهم کرد شخصی با شاه مختار کفت ایها الامیر مطلوب آنست که
در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی زندکانی کنی و اکر چنین نکنی امارت نا توان کرد

کفت چنان کنم که رضای شما باشد و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را بخوانده کفت قبل از موعد
خروج شبی با هفت هزار نوای خویش بانو مختار بصرف نخعه کوفه سر راه بر وی کرفته در
مقام مناقشه آمد ابراهیم با کی نزد وی نیاورده بر سیه اش تو خنا که از پشتش بیرون آمد
و خود را مختار رسانیده کفت صوری روی نخعه که توقف را مجال نیست در همان شب
خروج کرده با کروه بشیشه دست بقتال کذاشت و صبح خبک کرده کار بی بر سیه که
سپاه ابن صبیح زیاده از نصف کشته شده و در الاماره منحصر کشت و بعد ازان از بنی
کریخت و مختار بر سند خلافت نشسته روز بروز سپاه او زیاده کشته و بعد از ده ماه
جنی از صبح نکشتند و بعضی کویند که بعد از استقرار بر مسند حکومت بنام علی و عقد عمامه
ظرف پذیرائی و رقعه استمداد مردم خود نهاده و موصل را نیز به آذربایجان و ارمینیه
را بتصرف در آورده و از خلق ملاده و امصار بیعت مختار ستانیده و چون مروان بن الحکم
بن زیاد در اقبیخ ولایت عراق عرب را ستاده بعد از او سلیمان بن صرد با سپاه او
بقتال رسانیده بعد از چند عبد الملک نیز او را با هشتاد هزار مرد بجنکه پرستیدن عراق
عرب ساخت که اول این کار را سرانجام داده بعد ازان بصره بکفایت مهلب بن ابی
صفره بر داده و بعد ازان طرف حجاز را جد ساخته از عهده را نیز فراغ حاصل کرده
و هر شهری که بسی از مفتوح شود امارت آن باو باشد عبد الله زبیر با آن سپاه اول بقصد
موصل روان شده مختار نیز بدین التفات سپاه را با سه هزار کس که نوکر ستاده بود متوجه
کردانیده عبد الرحمن بن سعید که حاکم موصل بود بعد از وصول ابن زیاد از موصل برآمده بر
کسی بده پوست و در بیخ تو نخی بر موصل تا آنکه سپاهی بیاید و او را دفع کند و بعد سپاه شام
مرده جنک در پیوستند و پای ثبات مخالفان از جا برکه بیرون رفته اکثر کشته شدند
و بقیه السیف خود را بالتکاه این زیاد رسانیده و سعید کس از عقب ایشان فرستاده
در بن آبادی برده لشکر کوفه بر کشتند و بعد ازان مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با آن

هم بدان کرده چون پنج و شش روز از مدت صلح گذشت مصعب زبیریان بمدینه
در عزم جرم عامر گشتند و درین اثنا شتابان این خبر بمروان وی رسید بانقدم
بیغم چنین میگوید که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید و السوزنده چون مردم عبد الله بن
سر مکان مختار را با فوج مکمل بیند متحیر شده هراس تمام بر ایشان استیلا یافت و مختار
مختار و استند که محاربه کنند محمد حنفیه فرمود که در حرم قتال جایز نیست پس عبد الله
زبیر و ایشان بصورت صلحی رضا دادند و این قضیه در سنه هشتاد و سیم پیش از حرب
با لشکر شام اتفاق افتاده چون چاشتگاه امام حسین چون محمد بن اشعث کندی
و غیره بصره کرخیمه بودند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار تحریص نمودند و مصعب را از انجا
بیاورند بسیار باحنف متفق ساخته روی بکوفه نهاد و مختاری هر اکس بجنگ ایشان فرستاد
و مصعب آنقوم را بعیت بر دور خویش دعوت میکرد آخر الامر میان هردو گروه محاربات
واقع شده دلشکر کوفه منهزم گردید و معدودی چند در انجا رسانیدند مختار بالشکری
گران بدفع ایشان فرستاد و مقدم انجا را شداد بن عمرو بن علی بن ابی طالب
که در بصره بمصعب ملاقات کرده مصعب صدرم او بی بخشیده بعهده عزارت او اختیار
کرده دران سو که قتلی رسید مختار باشتهار کس بسرای سلطان مختص گشت و مصعب
بمحاصره اشتغال نمود مردم مختار از قلت زاد بغرباد آمده خواستند که از مصعب امان خواهند
مختار گفت اگر مصعب شما را امان داده بقدم او امان نخواهد داد من اتفاق نمایند تا ازین
تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم که گشته شدن بنام بهتر از خجالت ایشان قبول کرده
مختار کفن در زیر خویش پوشیده با نود کس از خویشان خفه خدایی دار قدم بیرون
نهاده با اعداد در آویخت تا آنگاه که قتلی رسیده لشکرش در هم افتاده بودند چون از
ازمصعب امان طلبیده بر اندند روسای کوفه که با مصعب بودند گفتند که میان ما و قوم

خواهد دیانت اگر تو گذری ما نخواهیم گذشت مصعب گفت خواهند ایشان
غافلست این شهر از کسان اکران زنده و چون مصعب مستقل گردید ابراهیم بن مالک
اشتر گرد و ولایت جزیره فرمان رد ابعهده تحت مصعب آمده با وی بیعت کرده و
مصعب تعلیم وی نموده فیصل مهمات را مقرون برای آورد اشت قضیه قتل مختار در سنه
سبع و ستین رودی نهضه و مصعب سر مختار را با عمامه و خفتان بعبد الله بن زبیر و ستاده
و عبد الله بن مطیع را ولایت آذربیجان و ولایت آذربیجان و دران اثنا مصعب جبلة را بجنگ
اذارقه فارس و اهواز و ستاده جملة با جنگ ایشان مشغول بعد ازان
قهر کرده در شام عمر بن سعید الاشدق که عزاده عبد الملک مروان بود بر شام مستولی
شده عبد الملک با او صلح کرده روزی بخانه عبد الملک آمد چون او را تنها یافت گفت که
من سوگند خورده ام که بند بر کمر تو نهم چون بر تو دست یابم باید که اجازت دهی
تا سوگند راست آید عمر اجازت تسلیم جاره ندیده گفت بشرط انکه مرا بنده مردن
نظر سنی فکر حرمت مرتفع شود و نظر بران داشت که عبد الملک مخالفت کند تا
لشکرش او را باز ستانند عبد الملک دریافته گفت که مکر میکنی دلیر مقابله او گشتند
و بیرش از بام کوشک بر میان مردم او انداختند و ده هزار مرد بر سر ایشان
با شمشیر لشکرش ناگهانی اضطراب کرده پراکنده شده و از هر طرف لشکر
جنگ مصعب آمده جنگ کردند و ابراهیم بن مالک اشتر دران جنگ کشته شد
و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بر کوفه بسمع عبد الملک رسید متوهم شده
اندیشناک گشت که مبادا که باین جانب لشکر کشند خطه متوجه حرب او شده در
خلال این احوال طایفه ازاقربای مختار با و پیوسته و در اندک فرصتی با او چندان

بعراق بیرسیدند بنجانه عراقیان فرود می آمدند سبحی کی از ایشان طبع بزخرصاحب خانه
کرده کاربجنگ انجامید حجاج از بخجت واعیه کرد که شهری بنا کنند و احتیاط می نمود
که کدام فطعه زمین نزدیک باشد چشم او بر اهلی افتاد که بر خری سوار بود چون با نجا
رسید خرش بول کرد از مرکب فرود آمد آن خاکرا که بوش بول بود در حلق آفکند
حجاج سبب پرسید در جواب گفت که ما در کتب چنین دیده ایم که در موضع مسجدی
بنا کنند که تا قیامت باند حجاج فرمان داد که در حجاز در طرح شود آنرا نشته را آنموضع که
راهب از اله نجاست آن کرده بود مسجد جامع بنا نهادند آن شهر را واسط از انجهت
گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود نقلست که شبی عبدالملک در خواب شد
گوید که جبرئیل میگفت انچنان را از سعید بن مسیب بپرسید سعید خواست او گفت که از نسل
تو چهار پسر برسند خلافت نشینند و چون هلال رمضان سنه ثمانین رونق عبدالملک
گفت که در رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرده اند و در همین ماه بامن بیعت
کرده اند و نماه از مرگ بیرسم و چون سوال در آمد این دو فرزند زنده نشسته اند منتظر شمال آنند
سالی فوت کرد بیعت و یکسال پدشاه حکومت کرده مدت عمرش شصت و سه سال و
بعضی نجاه و شش گفته اند و شاعر در پیرو سنه خردانست و او خواست که بر اندوه خود غلبه نماید
مرا زده و لایت عهد عزل کرده بولیعهد افتاده او مرده و بدو رسیده شد و مقرر گردید که بعد او
بپسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و در عهد عبدالملک جزایه دوانی را بصورت علی فارسی
نقل کرده اند و از سلاطین عرب اول کسی که غدر کرد او بود و او سع کرد از حکم جنس تخلف
قبل ازین هرکه هرچه خواستی کفتی و او نخستین کسی بود که از امر معروف تخلیه می کرد و اول
کسی بعد از اسلام بین اسلام که نخل مرزنجوش و بغر موده او در بست سین سکه بزد زده شد و چنین
در اسلام رایج بود و در ایام دولت او تاریخ آنی و ثمانین کمیل این زیاد نخعی گزارد اجاج
علی بعد بدست حجاج نقل رسید و در احدی و ثمانین پیش از فوت ابن مروان

طرجمه

محمد حنیفه در باب بیعت دلیر بها کرد عبدالملک آنچنان را طلبیده اشت و چون شنید که
مردم بذکر خیر محمد حنیفه در باب بیعت دلیر بها کرد عبدالملک آنچنان را طلبیده اشت و چون
شنیدند که مردم بذکر خیر محمد حنیفه زبان میکشایند از طلب ای پشیمان کشت و قصد
بآنجناب نمود بعضی که بامر بیعت نکنند باید که در قلعه دمن بنا شده آنجناب
بگذرانند این زبیر خبر فرستاد که از یارمن بردن رود و محمد حنیفه عبدالله زبیر را امیر
کرده گفت خدایا بلباس عزت در روی پوشان و کبریا بردی بکمار که بضاده قلب
متصف باشد و بعد ازان از شعب ابوطالب برآمده بطایف رفت و چون عبدالله
زبیر محاصره شد باز بشعب عود نمود حجاج بیعت عبدالملک از و طلبیده اشت در جواب
فرمودند که هرگاه ویرا مخالفی نماند مرزا دی بیعت کنم و بعد از قتل عبدالله زبیر مکتوبی
بعبدالملک نوشته برای خهامان طلبیده و عبدالملک بتقدیم و تو قیر آنجناب
حجاج را دلجمعی کرده بعد ازان محمد متوجه دمشق گردیده با عبدالملک بیعت کرد و از انجا
معاودت نموده باز بطایف رفت و دران سرزمین بر حمت رب العالمین پیوست
گویند در محمد عبدالملک جمیل عاشق و پیشه معشوق عقد محبت در میان داشتند
معشوقه حسنی نداشت اما عیبه بعبدالملک امو پرسید که جمیل در توجه جمال دیده
گفت از هر عالم تر السیدیده در جواب گفت که در تو اهل عالم چه استحقاق دیدند که
بخلافت و ریاست برگزیدند عبدالملک از غایت نجالت ساکت ماند

خلافت ولید بن عبدالملک بن مروان اورا المنتقم لقب کفتند مادرش ولد
ابی العباس السلمانیه بوده مردی کریم نهاد و فراخ عطا بوده و بخجه محمد ثمان نبوی در شهرها
رسمها پدید کرده علما و فقها را مشاهره ادی و از برای ایتمان معلم نشانده اخراجات

وجد اصد گفت برخاستن کشید گفت منها خفقا کم و منها نهید گم گفت گردنش نزنید
گردن بلند داشته گفت اشهد ان لا آله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و چون سرش از بدن جدا گشت سر نوبت گفت لا آله الا الله حجاج
ازین ادا پشیمان شده نقصان عظیم و اختلال در عقل او راه یافت تا زمان
فوت بر بی الت بعد و همیشه فریاد میکرد که چرا سعید را کشتم و میگفت که سگان بدروان
مرا میدرند طبیخ یا پرچه کوشتی برا بر پشی بسته بخلق او فرو هشت پاره کرد مرا برآمد و هر پاره
بجواب رشتی سعید را دیدی که در این دار گرفته گفتی یا عدو الله لم قتلتنی شیخی او ستاد
و گفت بنگر که مردمان در حق من چه میگویند آشخص باز آمده گفت که میگویند که زود نرخ
یک انگشت حجاج رات و گفته اند که حجاج بعد از قتل سعید یکماه یا چهل روز زیاده
نماند تعلقت که در مرض موت از منجمی پرسید که هیچ دلیلی هست که ملکی در این ایام بمیرد
گفت نقریب مردی که مثلث بکلیب باشد خواهد مرد حجاج سوگند یاد کرد که مرا در این صفت
مسن ماه در بابن نام منجانده مبحر گفت و اصدانت قوت حجاج گفت یاری زاپس از
خفه روان سازم فی الحال فرمود تا آن بچاره را کردن زدند گویند که چون حجاج میتواند
شد مخرج اعلش بسته بجه بشب سوراخ کردند و بستان والده خود را میکوفت
شیطان بصورت طبیبی مصور شده گفت زخاله را کشته خون او را بده مالیدند
روز دیگر فرحه تا بیزی را کشته او را در خون بزنشانند روز سیم امر کرد تا مادیان
را کشته و بخون آن بدنش مخلوط کردند روز چهارم بستان مادر را گرفت و دیدکه
میکفد که هیچ چیز تند من لذیذ تر از خون زنگین نیست گویند حجاج بعد از قتل سعید
بچندین سال متواتر شد اما عمر وقتی که اهل عراق امام خود را بر سر سنگ نوده از تنان
نفرین کرده گفت اللهم عجل علیهم غلام ثقیف الذی یحکم فیهم بحکم الجاهلیة گویند او کی بکه
محمل ساخت و سوار شد او بعد دسفاین را تغیر میدهد و حت و او لی که بزاده
دعلی

دمجلس یکبار نهاد او بعد بر هر پاره دو کس نشاندی و آن پاره شیخان بطعامهای
گوناگون بودی و اول کسی که هزار هزار درم میکبار جایزه داد در معاملک بر سیرت
و مردان مذ زنان زاد در یک بحر کشیده و نند از بای سقف ساخت تا برف و باران
بر سر زندانیان بارد و آفتاب نابد او بعد گویند روزی از مدینه براده سیر کنان بسر حد
رسید شخصی نابد که بزراعت مشغولست اتفاقا آشخص او را می نشناخت او به رسید
که حجاج چگونه مردیست جواب داد که مردک فاسق خاجر ظالم نابکار بد کردار گفت مرا میشناسی
گفت نی گفت منم حجاج امتحان گفت تو مرا میدانی گفت نی گفت هیچ کسی از مردمان
این بسیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از ان سه روز است حجاج از این
سخن در خنده افتاده او را چیزی نگفت گویند روزی عبد الملک مروان ما گفت من
مرد طویح حقود حسود لئیم که کسی غیبت که عیب خود مطلع نباشد معایب نفس خود را کوی گفت
من مرد طویح حقود حسود عبد الملک پرسید که ز بهر شیطان چه نسبت است جواب داد که شیطان
هرگاه مرا بیند از در مصالحه در آید گویند روزی برخالد بن یزید گذشت شخصی از خالد پرسید
که این کیست خالد گفت بخ بخ عمر و عاص است حجاج شنیده گفت بخا سوگند که من
راضی نیستم که پسر عاص باشم من از معاویه و قریشم و آن کسم که صد هزار کس را بجنه انگیخته
را بشرب خمر و فاق نسبت میکردند فضل رسانیدم سنوات که حجاج بعد الملک صاحب
و ستاد گردان نجواندم چون بایں آیه رسیدم او لئک الذین لعنهم الله فیصمهم و اعمی ابصارهم
و الصالحین و الشهدا خواستم که لفظ و الخلفا بران زیاده کنم عبد الملک گفت فاسد صد
گویند روزی از همشینان خود پرسید که چه چیز مانند کی را نکو کند بعضی گفتند ملک و برخی
جواب دادند که حمام دوزه گفتند جواب حجاج گفت چیزی که در طلب او مانده نشده باشد
گویند نوتی وکیل خود را گفت که مال مرا در دست کسی نمیند از که قادر بر گرفتن آن نباشم وکیل
گفت انگشت جواب داد که مغفل گویند عده مردی که با لعقیر فتح سم ادکت شده بود

ب گفت و زبان تو بد است شنود گفت ای پسر گر خلفا از مناقب علی هر ابا بن دانم
بگویم همه ترک ملازمت باکرده بخدمت اولاد او کمر بندم و این ادا از ما برای
وقت و حی خلفت و ثبات و هم بدین سنه نامزد عهد ذکر کرده که نامان خلافت و خلفا
دران انحراف ننمودند و رسول الله با اهل بیت مسلم داشته بعد از او لاد فاطمه با نگذاشت
و عالمی برانجی گماشت تا هر جه حاصل شود بتوبه در میان سادات قسمت کند نام امام
محمد باقر علیه السلام روایت کنند که در میان هر قومی مردی نیکوکردار و بهتر و بهترین
قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است و از سفیان ثوری منقول است که گفت خلفای بنی
بودند علی و شیخین و عثمان و عمر بن عبد العزیز و هم در سنه مذکور محمد بن علی بن عبد الله
بن عباس بن عبد المطلب داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراق و خراسان
نغمه خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و باعث بر بن آن بود که دران نکبه
محمد بن علی بهمار شام اقامت کرد بعد ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه در دمشق این
سلیمان بن عبد الملک کشته بفراغ بال میگذرانید عاقبت سلیمان از تجربه کیاست
او اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر داده بابو هاشم احساس نمودی کرده خود را بمحمد
علی رسانده و نفرین کرده که نزد اهل بیت بصحت رسیده که سیف سلطنت از نیام بیرون
نوله تو اشغال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع کرده اینده بجوار رحمت
رب العالمین پیوست و اینمعنی در باطن محمد بن علی راسخ گردید بعضی از شیعه ابو هاشم
با او بیعت کرده و او عهدنامه و دستور العمل نوشته بخراسان کس فرستاده که مردم را
بچه سان دعوت نمایند و هم در خیال عمر بن عبد العزیز مسلمه بن عبد الملک را مسخر
شده دستان و سناد ملوک بهند با سلام در آمده و در ایام دولت هشام باز
بکشش فریش مراجعت نمودند و از خوارج شوذب مردی از بنی تمیم بر لشکر ما شبیخون
در سنه احدی و مائه نوای که در خروج نمود عمر لشکر تعیین نموده چون خلافی فرمان

و داده در بین اثنا مکتوب عمر شوذب رسید مضمون آنکه مصمم شده که خروج نماید
برای تعقیب است اگر چنین باشد بیا تا با هم مناظره کنیم اگر حق با تو باشد قرار مساعدت
اهل اسلام کن و الا در هم تو شرط اول کار آیم شوذب گفت حاشی از سر انصاف
میگویم پس عاصم نامی را با شصتی نیکو جدا از انخلافه فرستاد تا بخلیفه مخاطره گفته عمر
با ایشان خطاب کرده که باعث بر خروج و شکایت شما از کیست رسولان
گفتند که ما از تو شکایت نداریم و تو و کارکنان تو غیر از عدل و داد مسلک
نمیدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر قبول فرمایی خلافی نمانه عمر پرسید که آن
کدامست گفتند می بینیم که تو مخالفت ملوک بنی امیه کرده و قوم خود را ظالم میدانی
اکنون چون تو طریق هدایت مسلوک داری و ایشان از ارباب غوایت بودند
بر ایشان لعنت و از انجا نه تبرا نمای عمر گفت هر چند مغلوب شما آخر سنت
نبوده نیا لیکن دین قضیه خطا کرده اید زیرا که حقتعالی سنجه خود را بعنت نا بود
نگردانیده و از ابراهیم خبر در قرآن مجید وارد است که نزد فس یعنی فانه منی و من
عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگوید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است
بگوئید که از که ام روایت فرض شده لعنت بر فرعون که دعوی خدایی کرد ثابت
نشده تا من بر اهل قبله که نماز گذارد و روزه دار بود لعنت کنم و رسول الله در بدر
کفار ان حدود تعیین فرموده اند و بنده را بر ارتکاب گناه کافر نتیجه خارج گفته که
رسول عباد را بتوحید و اقرار بما جاء به دعوت کرد عمر فرمود که قوم من تکفیر نکرده اند که اعمال قبیل
رسول الله بکتیم نامرتکب محرمات شده و بر خطا علم کردند خاصم گفت که از ایشان نیز از شو
و انکام انجا صادر شده عمر از خاموشی پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب
داد نه که بلی فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بطلان قبیله محاربه نموده و قتل کرده و خیال
و اطفال آنجا صدر اسیر نموده چون خلافت بقرار رسید اسیران اجابت کن خویش فرستاد

اهل جهان روبدرگاه تو دارند تو روی بروی کیز کان آورده مردم چه گویند یزید
انفعال یافته بعد از زمانی که خانه پیش او آمدند ملتفت نشد خانه گفت امیر چرا
سگرانی میفرمایید گفت لعنه الله مگر را دیدم مراعیب کرده خانه گفت که گفتی بت دیگر
امیر سماع مرا استماع فرماید بعد ازان هر چه فرماید حاکمت و اباب مناسب حال
اسباز آورده و یزید را عشق او فرا گرفت و بعد از کمال خانه مرده تاسه روز دفنش نکرده
پس بخانه خود دفن کرده بر سر گور عشق زاری میکرد روزی در مسکن خانه سلامه میگی مناسب
مقام بر نوای بربط زند یزید نعره زده بیهوش شده یکشبانه روز بیهوش بود و سیم روز
شب هادی عشرین یا خامس عشرین ماه شعبان سنه ثمانین ماه در گذشت و در میان علماء
انه فضل و شق و صاحب و منه انصفا گوید که در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که سبب
مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستانی با او نشسته بود
یزید دانهای انگور بجانب او می انداخت و کنیزک بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلقش
جسته بسر فیه و در گذشت و آن ملعون یکهفته آن مرده را نگاه داشته با او هر روز
چند نوبت معاشرت میکرد بعد از یکهفته گرمتر ان زبان بلامت وی گشوده خندیدن
گرفت و او از مادر گال تاسف و تحسر بسری بر دکوبیدند تا مدت دفن او بهمچنین
گذرد و در همان چند روز از غایت الم بعالم دیگر انتقال نمود و لادتش در سنه خمسین
مدت حکومتش چهار سال و یکماه و مدت عمرش چهل سال و بنا بگی گویند سی و شش سال
یزید پسر معاویه بن ابی سفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
مروان مادر او عاتکه بنت ابی العیص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در چهل و سه سالگی بر سریر
حکومت نشست کنیت او ابو الولید بود و پدرش او را منصور نام نهاد او مادرش او را
بنام پدر خویش شمام میخواند تا آنکه پدر او عبد الملک منابعت میکوید خویش نمود
باین اسم او را نامی گشت در سنه ثمانین بر سریر تخت نشست و در زمان او گروهی
خروج کرده تا آذربایجان آمدند و ولایت شروان را تاخت و تاراج بسیار کردند و ملک خزر

پیش خاقان و از انجا فرستاده و در طلبید بسیصد هزار مرد جمع آمده و پسر خاقان
از راه بند گذشته فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده
قتل فرمان داده و بعضها کرده و سردار لشکر اسلام را بعد از حروب بسیار بفر شهادت
فایز ساخته فرزندان او را اسیر کرده و تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل رسانید
و لشکر ترک ولایت ایران و آذربایجان در آمده هر مسلمانی که یافتند کشتند چون
خبر بشام رسید مضطرب شده مشورت نمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کنند خزر
قرعه اختیار بنام سعید بن عمر الجرشی افتاد صد هزار درم او بخشیده و هر چه آنجا
مبذول داشته از شام متوجه آذربایجان گردانید و هر شهری که میرسید مفتوح کرده
گاه از آهنگ و غنیمت بسیار می یافت و بر لشکریان قسمت مینمود و بسیاری از اسیران
مسلمانان را رهایی داد و پسر خاقان نگذاشت که جنگ حرب با او ساز کرده و با
چهل هزار کس مواجه آمد لشکر مغول هزیمت رفت باز پسر خاقان لشکرهای پراکنده
را گرد کرده قلعی فریقین بموی نهضت سعید پرسید که پسر خاقان کجا ایستاده است
گفتند در مقام نصح که سر سردار لشکر اسلام را بر چوب کرده اند دلیرانه با فوج متوجه
آن سمت گشته ضربتی بر تاج پسر خاقان مذکور چنانکه بر زمین افتاد باز سوار شده آتش مقاتله
زبانه کشید غافت بضرب اهل صلابت اردوی خود و ضعف مقام هزیمت اهل اسلام
آمد و نظر بن سیار و ران جنگ مرا اکیما کرده گویند که با اکثر خصم آن غنایم پیش
شام فرستاده بود سعید بچهل هزار کس قصد کرده مکری ساخته بهزار و پنجصد درم رسید
صدان شام سعید و طلبیده برادر خود مسلمه را با آذربایجان فرستاده و نیز فتحهای
بسیار کرده بعد ازان او را طلبیده و مروان حمار را فرستاد او دست غزو آنجا کرده
و ناسفلاب رفت خاقان نیز مسلمان شده و تمام بلاد آنطرف مسخر گشته شعار اسلام در آن
ملک آشکار شده بعد ازان عراقین را بیوسف عمر ثقفی داد و خراسان را بنصر سیار بازان

ایشان را بمیانی متوهم شده آن دو کس را در دمشق کشتند و مروان در سنه
سبع و عشرین بدمشق آمده بخلافت نشست و بقول بعضی ابراهیم را کشته ولید
کرده و فرزندان پسران یزید را کشت و بقولی ابراهیم بن ولید جان بدر برده
بعد از فرار موالیان ولید بن یزید از دمشق ابراهیم را از حبس بیرون آورده
از زندانی اختفا بر آمده از قلعه ولید بن یزید هر کرا یافتند کشتند و یزید بن
ولید را که بیرون خروج کرده بعد از مکور بر آورده او بختند و گویند چون ابراهیم
از مروان شکست خورد در صوصه سبع و عشرین دو پایه پسر خرد او پیش عبد العزیز بن
حجاج او را گذشت و در ولایتی در ولایت جزیره غرق شده مدت حیاتش سی و
شش سال بوده و قولی سی و شش سال یا چهل و شش سال بوده و مدت امارتش بقولی
سه ماه و بقولی سه ماه و بیست روز [illegible] القایم بامر الله
ابو عبد الملک مروان بن محمد بن مروان بن الحکم الملقب بمروان
الحمار در شهر ذی الحجه سنه اثنتی عشره و مائه بوده و او را حمار از آن میگفتند
که عرب سیر مرحله سال را حمار گفته و در عهد او از زمان سلطنت بنی امیه دولت
بنی امیه قریب صد سال شده بود کم و بیش و بنا بر آنکه مروان شاکر و جبان هم
بوده که مدت اقتدار داشت مروان را حمار نیز میگفتند و حمیت میگفتند که قرآن
بخلوقست بعضی اقوال شاذ شاذ دیگر نیز در وی ذکر میکردند هر کرا خواستند از
مذمت کنند بحمدی گفتی و مروان مرد شجاع بی نظیر بوده و بعد از سر غزاده پادشاه
شده و در عهد او فتنه بسیار پدید آمد و چون اقبال مساعدت نکرده خرم
نشد اقتدار و نه شجاعت و از شجاعت او نشان است اذا نشبت الحرب لم تغن العده
و او آخرین خلفای بنی امیه است در روز دوشنبه چهاردهم صفر سنه [illegible]

بدمشق آمده خلایق بدو بیعت کردند و در زمان او جماعی [illegible] دولت
کرد از جمله یکی از خلفای گوزه از عبد الله بن عمر عبد العزیز گوزه والی آن محکمت [illegible] دی کرد این
شده بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب که عبد الله مذکور با او در بحر
کرده بجود خود را با او رسانده و از زندان برآورده با او بیعت کردند و با عبد الله بن عمر
خبگ در پیوسته عبد الله بن عمر گفت که کس سری از زندان بیرون با عبد الله مردم
مردم او سر بسیار آورده و این غلبه او کرده و عبد الله بن معاویه منهزم گردیده با
شیعه او بجانب [illegible] این توجه نموده و با خلقی کثیر از کوفه از دست این گلوان لشکر کشیده
اصفهان و ری را مسخر ساخت و در سنه تسع و عشرین مردم فارس و خلق عظیم [illegible]
داشتن با او بیعت کرده و عبد الله بن معاویه از اصفهان با عسکر بغداد جمعی کثیر از [illegible]
با هم بخدمت او مبادرت نمودند [illegible] کرده و عبد الله و [illegible]
علی بن عبد الله عباس [illegible] که [illegible] پسر که از قتل مروان
حاکم عراق عرب بود عامر بن ضباره و [illegible] بلاد فرس [illegible]
بود آمده با پسر عبد الله متفق شده عبد الله بن معاویه با او در [illegible]
رسیده حاکم هرات که از [illegible] بعد خبر با او مسلم فرستاده تا هرچه حاکم شود
بتقدیم رسانده و پیش از مجادلت در حصول حاکم هرات از عبد الله بر رسید که عبد الله
و جعفر از اسمای اهل بیت دولت و اسم چه شما معاویه بخلاف اسمای اهل بیت دولت
عبد الله جواب داد که جد من در مجلس معاویه بود که خبر آورند که حضرتعالی ترا پسری از زنان
دولت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم تو سیع کند او را باسم جد من موسوم
گردانی و بعد از مدتی معاویه مسموم گشت مالک بن هیثم خزاعی حاکم هرات گفت زر
او را بر نوکران قسمت کرد نام پسرش را بای پسر خرد بدان کرده شما را حق از آنچه دولت

در کرمان بود رسید ایشان میل بجانب عراق نموده با یزید بن هبیره مرتفع نقطه
اتفاق نموده ابن هبیره با صد هزار کس از آنکه تمام که از جمله آن لشکر اهل شام
بیش از صد هزار کس بطرف خانقین نهضت نمود قطبه این خبر بقطبه رسید از
طرح آنجا بجانب اصفهان روان شده در نواحی اصفهان مرد لشکر بهم رسید و
طریق جبل انتخاب افتاد و قطبه مصاحف را بر سر نیزه ها کرده مردم را دعوت نمود که ای اهل
شام با شما را بآنچه در کتاب خدا است میخوانیم شما بیان ابو سلمه را شما اصحاب
زشت در عوض میدادید بالاخره مردمان رو بگریز نهاده و سر از ایشان تافته
چندان اسلحه و نقد و جنس و آلات شاهی و طلای بدست عساکر اسلامیان افتاد که بهیچ
خیال از عهده آن عاجز بود و قطبه سران عساکر را بدیده بجهة ابو سلمه فرستاده و بیت مردم
در اصفهان توقف کرده بطرف نهاوند رفت و درین اثنا حسن بن قطبه که بحاضره نهاوند
اشتغال داشت این واقعه را معلوم کرده قوی شده و قطبه باو پیوسته تفحص نهاوند
داد و نهر از شاهیان کرد انجا بودند و امان طلبیده و متوجه لشکر قطبه شدند عرا العالم فنا
رسانیده و آنگاه بجانب عراق عرب در حرکت آمدند چون داود بن یزید از حرکت
قطبه گرفته در عراق عرب بپدر پیوست یزید بن هبیره لشکر عراق را از هر آورده و مردمان
را بعده خالد بن عتاب بن ورقاء الریاحی موضع حلوان لشکر ساخت و مروان لشکر بسیار لشکر آرای
شام و جزیره و قلمرو آنجا فرمانده او بود فرستاده و چون قطبه بحوالی خانقین رسید هم
عنبر یزید راه یافته بجانب کوفه باز گردیده و قطبه کشتیها مرتب ساخته از آب فرات گذشت
و خود از نزدیک یزید رسانیده اما بجانب او توقف کرده با اصحاب خود گفت که ما را
که مهم با مروان است رد لیل بیهوده بطرف کوفه عزم نهضت و مقام شام خواست که
از دو بگذرد و حالی که بعلی لشکر بایش آنطرف آب بسپاه یزید جنگ میکرده
اب قطبه با آب فرات غرقه غرق گشت و بعد از آنکه اعادی ایشان متهزم شده بتجوی
او شتافتند و اسیش را دیدند که بی و فایش ترشده از دو مایوس شدند

دو پرسش حسن سیت کردند و حسن و فضل گفته شد ابن هبیره بجانب واسط
توجه نمود و ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال را که وزیر آل محمد میگفتند بدیدن
حسن فرستاد و او باو رسیده و برجای نخوشانده و گفت ایها الوزیر امیر
ابو سلمه مرا فرموده که بهر حدتی که اشاره نمایی کرا علی عت بر میان جان میهم
و همراه او بمسجد جامع رفته مکتوب ابو سلمه را بحضور خلایق بوزیر آل محمد داد و او
بردم نخوانده عمال باطراف و لایت فرستاد و بعضی نوشته که چون نظر سید و حسن
انتظام بری رسید حالات عراسانرا بمروان خمار نوشته مندرج کرده باشد
که من ازان سیر ترسم که این فتنه نشانم نیز سرایت کند و چنوز مروان از خود
مکتوب فارغ نشده بود که قاصد ابو سلمه را که بخدمت ابراهیم میرفت بگرفتند
داشتی نزد مروان آوردند مروان بعد از اطلاع بر مضمون آن قاصد را نیز
که بعد از وصول نامه بر ابراهیم جواب مکتوب را گرفته باو رساند و او نیز مورد عفو شود
مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو سلمه نامه که در اعلای اعلام دولت ما نوشته
بهر حیله که اندیشه در رفع اهل طغیان و ادوان مساعی بجای آورد مروان کنایتی
بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود فرستاده که بعامل
بلقا نویسد که تا ابراهیم را بمردم حوالی سپرده بجنان نزد مرا آنده و چون بایام
رسید مروان بادی خطابهای درشت کرده او نیز جوابهای عنیف گفته
از اطلاع بر قضیه ابو سلمه با مود مروان مکتوب و قاصد را طی هر ساخته خدمتش
سکوت در زد مروان فرمود تا ابراهیم را جوسس کردند از بخت ابو سلمه
وزیر آل محمد بخاطر گذرانده که کی از اولاد امیر المومنین علی ع را بر سریر خلافت

غیر از نشیمن سخن رانی نی — من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری از هیچ و کم از
هیچ نیایه کاری هر سر که ز اسرار حقیقت گویم لازم نبود ببرد بیگفتاری
در عالم فقر فنا فی اولی در قصه عشق فی نهایی اولی ذا نکس که نداد اهل دل آنرا
وجهه کفتن بطریق ترجمانی اولی — سنگم که بهند چون رشن خوانند ور ترجمه
حدیث عالی هندان بشنوی هیچ مدان معتقدان این کرسانند نباشد بمدان
خود تعالی اصل اسد ارجل من قلبین فی جوفه حضرت چنان که ز ذات و صفاتش است
در درون تو غیر یکدل نهاده است تا در نجف او بروی باشی و یکدل با غیر او نرسی
و بر و مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره کنی
ای آنکه بصد وفا دوست تو را بر تو غیر چرا حجاب شد پیوست دل در پی این و
آن نه نیکوست ترا یکدل داری بسبب یکدوست ترا — تفرقه عبادت
از انست که دل را بواسطه تعلق بامور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنرا در همه
بشاهده واحد پردازی جمعی گمان میبرند که جمعیت از جمع اسباب در تفرقه است
غافلند فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست
از همه افشانند ای در دل تو هزار مشکل زهره مشکل خود آسوده تر از دل زهره
چون تفرقه دلست حاصل زهره دلی را بیکی سپار یکدل زهره — تا دام که در تفرقه
وسواسی در مذهب اهل جمع خناسی لا اله الا الله لا مسمی الا اسمائی اسمای
خود را جعل می نشناسی ای سالک دل سخن زهر باب بگوی جزو اصل
رب ارباب بجوی چون علت تفرقه است اسباب جان جمعیت دل در جمع
اسباب مجوی ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول حکمت فلسفه چند
چندانکه هزار فکر خود را سوسه است شرعی ز خدا بدار این وسوسه چند

ای

و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر نبینی خجالت که تو دیده
از نابینائی بر داشته سوی دیگری نگری و طریق قضای او را که گذاشته راه دیگری
پیمودن — آمد سحر آن دلبر خونین جگران گفت ای ز تو بر خاطرمن بار گران
شرمت باد اگر من بسوی تو نگران تا تو نکنی چشم بسوی دگران — هیچ بر راه
عشق نیابی خطر جز بهمه جهان همه عمر یک چشم زدن خیال نو پیش نظر
مثنوی — بدان همه عمر جز بهمه جهان همه عمر یک چشم زدن خیال نو پیش نظر
مثنوی — ماسوای حق عزوجل را در معرض زوالست و فنا
حقیقتش معلومیت معدوم و عدمش موجودیت موهوم دیروز نبود و نخواهد
و نه خود امروز نمودیست بی بود پیداست که فردی فردا چه خواهد بود نام نقاش
بدست آمال عاریتی چه دهی و گذشت اضمحلال بدین نمرخرفت فانی چه نهی ای دل از
همه بیکسو و در خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند او ست که همیشه
خواهد بود و چهره بقایش را هیچ خدشه نخراشد — هر صورت دلکش که
ترا دری نمود خواهد شکست زود چشم تو ربود رود دل بکی دهد که در اطوار وجود
نبوده است هیچ باقی نخواهد بود — رفت آنکه بخیابان رو آرم و طرف
گلشن بملوح دل بگذارم آهنگ جمال جاودانی دارم حتی که نه جاودان بدو دیر آرام
چهر یکه نه زده ی در قفا باشی آنه آخر هدف تیر بلا باشی آنه از هر چه
بریدگی جدا خواهی شد آنه نه که نزدیکی جدا باشی آنه — ای خواجه
اگر دل اگر فرزند است پیداست که مدت بقایش چند است خوش
آنکه دانش دلبری در بند است کش با دل و جان اهل دلی پیوند است
جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال هر جمال و کمالی که در جمیع ذرات

نباشد که فنای فنا در فنا مندرجست زیرا که صاحب فنا را که بفنای خود شعور باشد
صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ما سوی حق اند
سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعی زینسان که بقای خویشتن میخواهی از
خرمن هستیت جوی کی کاهی تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی گردم زنی از راه فنا
گمراهی بیت توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی
حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع
گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند رباعی توحید بعرف صوفی صاحب
سیر تخلیص دل از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم بتو
گر فهم کنی منطق طیر بیت مادامی که آدمی بهوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت
از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات
آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن وی
دور اندازد التذاذ بآن غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده
از میانه برخیزد و لذت مشاهده در جانش آویزد و خاطر از مزاحمت اغیار
بپردازد و زبان جانش بدین ترانه ترنم آغازد رباعی کای بلبل جان هست ز یاد
تو مرا لذات جهان را همه در پا فکند ذوقی که دهد دست زیاد تو مرا بیت
چون طالب صادق مقدمه جزئیه بیان کردن حق سبحانه و تعالی در خود باز یابد
می باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آنست
خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند
هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجا نیاورده رباعی بر عود دلم تو خبر مزمه عشق

[illegible]

و اسماء و صفات و اعتبارات او را [illegible] از مرتبه شان ذات او پاک کند بدین
نه در حق تو کیف توان گفت زاین [illegible] از وی تعقل ای خبر از صفات [illegible] با ذات
تو از ذوی تحقق جمعین ذات بین چیزهای از جمله اسماء و صفات خارجات
و از جمیع نسبت و اضافات مبرا اضافه او با این امور باعتبار نوعی از است
بنابر ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی خود بنسبت علم و نور وجود و شهود
متحقق گشت و نسبت علم تقضی عالمیت و معلومیت شده و نور مستلزم ظاهریت
و مظهریت و وجود و شهود مستلزم واحدیت و موجودیت و شاهدیت
و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نور است بوقت بطون و بطون از عدم
ذاتی او اولیت است نسبت بظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد
و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اضافات متضاعف
میشود و هر چند تضاعف نسبت اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر سبحان
من احتجب بظاهر نوره و ظهر بأسبال ستوره خفای او با او باعتبار مراتب
و اطلاق ذاتست و ظهور باعتبار مظاهر تعینات [illegible] با کلیخ خویش کفتم
ای غنچه دهان [illegible] هر لحظه بسوی چهره چون عشوه دهان [illegible] زد خنده که من بعکس
خوبان جهان [illegible] در پرده عیان باشم و بی پرده نهان [illegible] در خانه تو بی نقاب
دیدن نتوان [illegible] دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان [illegible] تا دام که در کمال اشراق بود
سر چشمه آفتاب دیدن نتوان [illegible] خورشید چو بر فلک ننداید نور [illegible] ور تو
او خیره شود دیده زدور [illegible] دانم که کند زپرده ابر ظهور [illegible] فاعلم ان التجلی من غیر تصور تعین
اول وحدت حرف و قابلیت محض مشتمل بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از

جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار بجود از جمیع
اعتبارات نامتناهیت که از قابلیت این بجود نیز مرتبه احدیت است و هم
او در است بطون اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات
مرتبه واحدیت و هم او در است ظهور آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه تعینات
یعنی از ان قبیل که اتصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمع است خواه مشروط
باشند بتحقق وجود یعنی حقایقی کونیه چون خالقیت و رازقیت و غیرهما و خواه بتحقق
چون حیات و علم و غیرهما و اینها اسماء و صفات الهیت و بوجهیت اند و صورت مظهریت
ذات شبیه بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیت است و قبیل ظاهر وجود به آنها
موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار
مراتب کونیه است چون فصول خواص و تعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند
از یکدیگر و صورت معلومیت ذات شبیه بهذا الاعتبارات حقایق کونیه و قبیل
ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از این حقایق کونیه
را عدمیه سریان الوجود فیها بحدیه جمیع شئونه و ظهور آثارها و احکامها باستداد جمیع
اسماء الهی است سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة و ضعفا و
غالبیة و مغلوبیة چون کمال افراد انسانی از انبیاء و اولیا یعنی را استعداد ظهور یعنی
دون بعضی علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات و حضرت ذات با جمیع
جمیع صورتها الا لیته و الکونیة ازلا و ابدا در جمیع این حقایق که تفاصیل مرتبه احدیت
ساری است و متجلی چه در عالم ارواح و چه در عالم امثال و چه در عالم اجسام و
شهادت و چه در دنیا و چه در آخرت و مقصود از این همه تحقق و ظهور کمال اسمای آن
که کمال جلال و استقلال است کمال جلالی یعنی ظهور او بحسب این اعتبار از کمال

استقلال بمیرسد او مرخود را بحسب عین اعتبارات و این ظهور و شهود
عینی چون ظهور و شهود مجمل و مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات مر ذات
مقید را در نفس خود از برای نفس خود بی حجاب غیر و غیریت و این ظهور
علمی عینی چون ظهور مفصل مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای
مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکام و لوازم مهما امکنت
و حیثما یکی که در جمیع مراتب حقایق آفاقی و کونی مبنا نیند مر ذات را فی نفسه و لنفسه غنای
کلی مطلق و حمد تمام مشاهد و ثابت باشند بجمیع صور و احکام و آثار ظهورات و مظاهر
تثبیت و تشاهدی المراتب از این حیثیت از حمد جمیع موجودات منتهی است
فتعالی الله تعالی ان احد نفسی عن الدارین ☆ ای دامان غنای عشق پاک آلوده پاک
ز آلودگی نیاید با شستی خاک ☆ چون جلوه کرد نظارگی جلوه خود است ☆ گر باد تو
در میان نباشیم چباک ☆ هر شان و صفت که هستی حق دارد ☆ در خود همه
معلوم و محقق دارد ☆ در ضمن مقیدات محتاج بخویش ☆ از دیدن آن غنای مطلق
دارد ☆ واجب زوجود نیک و بستغنی است ☆ واحد ز مراتب عدد
مستغنی است ☆ در خود همه را چو جاودان می بیند ☆ از دیدن شان زخود
برون مستغنی است ☆ چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرج
تحت اجناس را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون تمیزات آن انواع
را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون تمیزات حیوان
و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج تحت رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون
تمیزات جسم نامی را و آنچه با او مندرج تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع

شوند و چون تمیزات جسم را و آنچه با او مندرج تحت الجواهر اعنی المعقول
والمحسوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون با به الامتیاز جوهر و عرض
را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما بالامتیاز ممکن و واجب را رفع
کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است نه بوجودی زاید
بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر است و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان
الثابتة اذ الحاصلة تجلیه علی نفسه علی حسب شیونه و این تمیزات خواه فصول و خواص
و خواه تعینات و تشخصات شئون الهی اند که مندرج و مندمج بودند در وحدت
ذات در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته برآمدند و ثانیا در مرتبه عین بواسطه
قبس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلی و آینه است بر تجلی باطن وجود
را صورت اعیان خارجیه گرفتند پس نیست در خارج الا حقیقت وجود
که بواسطه قبس شیون آن مقید و آثار احکام و صفات متکثر و متعدد می نماید
نسبت با آنانی که در ضیق مراتب محبوس اند و با حکام آثار آن مقید یا
محجوبه کون را بقانون سبق کردیم تصفح ورق سابقه ورق تا که نه بینم در نخوانیم
دره ☆ غیر ذات حق و شیون ذاتیه حق ☆ تا چند حدیث جسم و اجساد و جهات
تا کی سخن معدن و حیوان و نبات ☆ یک ذات فقط بود محقق نه ذوات ☆
این کثرت وهمی نه شیونات و صفات ☆ مراد باندراج وحدت کثرت
شیون در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج متصف در صفت
بلکه مراد اندراج اوصاف و لوازم است در موصوف و لوازم در معروض و ملزوم
چون اندراج تضعیف و تثلیث و ربعیت و خمسیت الی ما لا نهایت که در ذات

حق اشتر جدا از عالم بر ماکه عالم را حق حقست و حق در عالم [illegible] حقیقت تعالی
کرده ذات آلهیت تعالی شانه حقیقت احدیه است و او فی حد ذاته واحد است
که عدد را در وی راه نیست و اعتبار تجلیات تنکثره باسمات متعدده در مراتب
[illegible] جهریه متنوعه است و تمازه حقایق عرفیه تابعه پس ذات واحد بحسب
صفات متعدده و جوامر و اعراض متکثره میباید و من حیث الحقیقت کیت یکی اصلا
متعدد و متکثر نیست [illegible] امر معروف این آن نازده خط پنداره و بی
دلیل بود [illegible] خط در جمله کائنات بی سهو غلط یک عین غیر آن و یکانست
فقط [illegible] این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات حقیقیه است
اند کوره وحدت و از حیثیت تعدد و تکثر که بواسطه این تعینات میباید خلق عالم
پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور
عین عالم بلکه فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت و
نسب و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن [illegible] بر شئون شان مظهر
شئاق حقست [illegible] لا بلکه عیان و هر آفاق حقست [illegible] چیزی که بود زده می تعینه جهات
و احده همان زوجه اطلاق حقست [illegible] چون حق بتفاصیل و شئون گشت عیان
مشهود شد این عالم پر سود و زیان کز اندازه عالم و عالمیان [illegible] بارتبه اجمال تنزل
بعیان [illegible] شیخ اعلی اسد غفره در فص شیثی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض
مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و ان متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس
و الآنات در هر آنی عالمی بعدم میرود و در مثل آن موجودی آید و اکثر اهل عالم از این
معنی غافلند کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر کمی بدین
معنی مطلع نشده است مگر اشاعره در بعض اجزاء عالم قال بعضهم الاعراض غیر

باقیند بتجدد دائما اما بتعاقب الامثال و اما بطوارء الوجود علی ما عادم بعینه که
اعراض نیست [illegible] قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و لکن جماعتی که معتقدند بتجدد امثال
منصفند بانکه جواهر نیز در اعراض و هر یک از فریقین من وجهی خطا کرده اند
ما شاء الله بسبب آنکه اثبات جواهر متجدده کرده اند در ای حقیقت وجود اعراض
متجدده را با آنکه قائل بوده اند که علم بجمیع اجزاء نیست مگر اعراض
متجدده متعلق علم الناس گردیده و بسبب این متعلق علم الناس شده اند و هر آنی از این عین ثابت مشهود
واشال آن غایبی تعلیس میکنند پس ناظر بواسطه تعاقب امثال غافل میماند
می پندارد که آن امریست واحد مستمر بحال الا شاعره فی تعاقب الامثال فرض تعاقب
امثال علی محل العرض من غیر خلفه اخر من شخص من العرض عاش اشخص الاول فیض الاخر
انما الاخر واحد مستمر [illegible] بحری است بکران نه ساحل پیدا نه آنرا پایان [illegible] امواج بر دمیده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواج است [illegible] بوده و زمان ملکه دوام آن پاینده [illegible] عالم
بصدارت نه غیرت عاری [illegible] اجزای جامدی بطور های طاری [illegible] واحد در طور های جهان
جاری [illegible] سرّیست حقیقه تحقیقی ساری [illegible] و اما خطای سوفسطائیه آنست که
مع قولهم بالتبدل فی العالم و غیره منتبه نشده اند بانکه یک حقیقت است که خیلی بشئون
مصور اعیان و اعراض عالم و موجودات متنوعه متعدده میباید و ظهور غیت او را در مراتب
وی خبر باین صور و اعراض نباشد که وجود غیت اینجا را در خارج حد و ان [illegible] سوفسطائی
گوا از خود بیخبراست گو به عالم خیالی اند کذبست آری آری همین خیالست ولی
پوسته در و حقیقت بلوه گراست [illegible] و اما ارباب کشف و شهود می بینند که
حضرت حی سبحانه در مرتبه غیبی مخفی است بتجلی دیگر در تجلی او اصلا مکرار نیست یعنی
در و آن یک عین دیگر شان متجلی میگردد و بلکه در هر غیبی همین دیگر ظاهر میشود

ز سبب و است و جنبه و حدیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود آنچه موجود
و مشهود است حقیقت وجود است اما بحسب تعین و احکام و آثار اعیان
نه از حیثیت بطون و خفا از لوازم او است پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر
وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابداً خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب
بصورت کثرت احکام و اوصاف متقید و متعین در می آید و متعدد و مکثر نمایاند
بحریت وجود جاودان موج زنان ز ان بحر ندیده غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته عیان بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان
سر آلهی نهان چون آب حیات در سیمای جهان پیدا آمد بحرهای انبوه
شد بحر ز انبوهی ماهی پنهان هر گاه چیزی در چیزی نموده و شود ظاهر غیر
مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضاً آنچه نموده و شود در مظهر شیء
و صورت نه ذات و حقیقت الاذات حق و هستی مطلق که هر جا ظاهر است
عین مظاهر است و در همه مظاهر بذاته ظاهر است گر کوته دل آئینه آئین
عجلت در روی فرخ شاهد خود بین عجلت در آئینه روی شاهد ان عجلت
عجب خود شاهد و خود آئینه این بس عجب ای آئینه دار داده جلا صورت
تو نیک آئینگی ندیده بی صورت تو فی فی خلقت که ز لطف دمد آنها
خود آمده پدیدنی صورت تو حقیقت هستی بحسب شئون و صفات
و نسب و اعتبارات که حقایق همه موجودات و حقیقت هر موجودی سار است لهذا
قبل کل شیء فیه کل شیء صاحب گلشن راز گوید سه ولی یک نقطه دارد بیکرانی برون آید
از و صد بحر و کانی هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه در وجودی

در همین باب بیان آنکه عارف کوید باشد در هر مندرج در همه هر
هر قدرت و فعل که ظاهر در ان مظاهر طاعات نه از مظاهر شیخ رضی الدین
در حکمت عینیه میفرماید که لا فعل الا عین بل الفعل لها طاعات الا عین ان اوصاف
این فعل پس قیت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حقیقت بصورت او
نه از جهت تعین او و احد خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود قدرت و فعل خود از
حضرت بچون سبحان هر از همه عجز و نیستی مطلوبات هستی تو بیش نما
مسلوبات این اوست پدید آمده در صورت ما این قدرت و فعل از ان
جا منسوبت چون ذات تو منفی بود ای صاحب بیش از نسبت افعال مجرد
باش نقش نیرنگ شلی نشود کم روی ترش ثبت الغرض او قائم از نقش
او صافی خود بر خم حاسد ناکی ترویج چنین متاع کاسد ناکی ز معدوی خیال
هستی از تو حاسد ابشد خیال فاسد ناکی چون صفات و احوال حق تعالی
که از مظاهر ظاهر است فی الحقیقه مصاف بحق ظاهر در ان مظاهر است پس اگر
احیاناً در بعض مواضع از اغراض نشری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امر دیگر تواند
بود زیرا که وجود من حیث هو هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری
متوهم میشود بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر
وجودی من حیث وجودی هر لفظ که از قبیل خیرات بکمال باشد
منعوت ذات پاک متعال هر وصف که در حساب نقصانات و بال داند مقصود
قاجیات مآل هگاه دراکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده اند برای
توضیح مثال چند نموده اند و گفته اند که بد مثلاً که سفید ثمار است و شیر است نسبت

مظاهر دنیی و دین ازین نکته که گفتم ای طالب کار لیتین و ذات و صفت فصل شو
چیت بین الخ کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع خصوصی مشعر بر آنست
که وجود اعیان ممکنات و کمالات نابعه مر وجود را مضاف بحضرت حق است
سبحانه و بین اضافه وجود است و توابع وجود از مقتضیات اعیان ثابتهٔ حق
میان این دو سخن آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بذاته و تجلی است یکی تجلی
یعنی علمی صرفه تعیر از ان بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت است ظهور حق سبحانه
از لا در حضرت علم بر خود بصور اعیان و ذاتیات و استعدادات اعیان
اندراج یافته بود و تانی یک وجود تو فیض بسبب حدوث کونی که یک وجود بصورت کونی
داده جدا آن وجود نخستین را تا بود بران ان وجود بسین است ترتب اعیان
پس اضافه وجود و کمالات نابعه مر وجود را حق سبحانه و تعالی باعتبار تجلی ثانی است
است و اضافه وجود حق و اضافت توابع آن با عیان باعتبار تجلی ثانی است
زیرا که مترتب نمیشود بر تجلی ثانی الا اضافه وجود با عیان و اظهار آنچه مندرج یافته
بود در ایشان بمقتضای فضل تجلی اول الخ فیه حل مشکل و سری مغلق مرشما را
صفت که شد با عیان یعنی از بحث آن وجود مضافت با وزبیه دگر وجوه مضافت
یعنی الخ چون مقصود از ین عبارات و مطلوب از ین اشارات تنبیه بود بر اضافه
ذاتی حضرت سبحانه و تعالی و سریان فرداد در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه
و طالبان صاحب آنگاه شود بهیچ ذات از مشاهده جمال ذات او زایل نشوند
و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد داوای
این مقصود کافی بود و در بیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اختصار افتاد و
چند جای انتصار کرده شد الخ جای ان زن سخن هزاری نا چند افسونگری و

آتشی عشق از کلمات بلبلان کبوتران سلامت محبت و تسلی است کلماتش
نازپانه و عاطفت مرغوب سلامتش آشیانه عاشق از بلای هجران اخلاقه نازاد
صفای رقیبان ۱ حاشا که من از طعن رقیبان ترسم - در خواب شود و قول ایشان
نرسم ۱ من عید سکان نیم که از جان ترسم - دل سوخته ام ز داغ هجران نرسم
عاشق را صادق کاهر توان گفتن که شمشیر جفا سر بجاند و از تیر بلا دو کرد انه عدوی
که بوی مهد از حبیب داند نا ز رقیب و علاج هم از وی ستاند نه از طبیب
اگر ز هجر آتش تو شد از تخیش تخره شد و اگر شد از تیش باد بکس نخورد شه
غباری که بدامن وی نشیند تو تیای چشم خود چنده غباری که بر آتش کبره
در دل وی نشیند چند انکه او پی جنگ پوید این را صلح جوید ۱ ای دوست
زنا نه وی چرا کردانی - من خاک ره تو ام تو هم میدانی ۱ صد بار اگر از نظرم
میرانی آیم با مید انکه باز م خوانی ۱ ای بر تو ز در تو صفای دیده خاک
قدم تو تیای دیده - کردی که بدامن تو نیم خوانم - در چشم کشم بهر دو ای دیده
۱ فنا عبارت از انست که باسطه استیلای مشاهده حال حبیب مستغنا
از ملاحظه و خیال رقیب از خود ی خود بیخبر شوی و از دایره عقل و دانش بر جهی
ز عقل بالی و نه هوش و نه چشم یعنی نه کوش بادیت بهره فراموشی شود و کارت
همه خاموشی نه انکه دیده بعیب کسان کشایی و هنر مردم را عیب نمایی
که بجهدی ز دور خشف خبراست - و این مرتبه مردم صاحب نظراست
عیب از همه دیده دیدنت عیب هنر - کز همه عیب خود به بینی هنراست
بر تو انوار تجلیات عشق چون خورشید هر جا تافته است و هر ذره از ذرات
جهان از ان بهره یافته هیچ نقشی نیست که نکشی از و نکته و رویی نیست که نگی

از دیده نیافته چیزی خورشید از ملاحت خود جمال او در خشانتر و قرص قرآن
اوج سعادت و کمال او تابان هر جا فاز رحمتی است مراغ صورد لیش جبرئیل امین
و هر سو خطه مویی است سر بیشش بیوشش و بزمین افتی از هر تجلیات او دست
و از اوج رفعت هستی در انحطاط و پستی سودی خود تا ترا از خودی خود بیخود
و جد به اعلا رساند زنهار که خدا از کل شناسی و جد از کل جانی و از دانش
نفس در ظلمت جهل نیاسی ۱ روشن بطاره کل آن لاله عذار چون دید بطرف
چمن رفت قرار - گفت ای چو تو ام عاشق و خسته نهار - در کل مشکن بیخ جفا
نازک عذار - ای دل ز نظاره کل و مل چکنی - در جلوه سرو جدول سنبل چه کنی
شان تو ز هیچ راین مرتبه است - از مرتبه عشق تنزل چه کنی ۱ ماسوای
عشق از وی حقیقت ندارد و موهوم تعلق پیکر است از وی مشتق
چهره کشوده و در آینه جمال جلوه نموده نه آینه بیش نموده و نه بیننده جز وی
مفهوم مثل اطلاعیت معدوم و زکیش حرفیت بغرض مفهوم امروز موجود و فردا
معدوم عنان طاقت بدست چنین خیال ادن غایت حماقت و خود را
از زمره ضلالت در بقعه عشق و حالت نهادن نهایت بلاغت چشم از همه
پوشش و در رضای او کوشش دل از همه بردار و با خود بیار او بسپار او
که دیده هر چیز بیش تعالیش نبیند و گرد و ال بر او امن کبریایش نشیند ۱ ای
پرکرشمه کشتی از عشق جوان - از یاد خویش بیاد او مردن جان - چشمی بکش
که هست بیش تو جهان حسنی که جوان اند بود ملک جهان - ای جان جهان
در تو روان خوان دیده - جانی تو و نقش جان عیان توان دید - غیر تو جمله از آن

بنوان دید ... ای سایل که ناواقف از سلوک و در سیر ... نه سالک راه بصیر
فی سالکین دیر ... چون نامه سخنش تمام از تو بود ... تم بالخیر رب و انعم بالخیر

فصل اول ... در اشتیاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در نظر اهل
فطنه از عین حمزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور منزه ... بس این بر اظهار
کمال از آن روی که عین ذات خود است و عین صفات خود را در آینه دگر
در معشوقی در نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی
پیدا شد لعبت طلبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر را باطن خود آوازه عاشقی
پیدا شد باطن را ظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد ... یک عین بعشق
گرفتار و زده بخود ... چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ... ای ظاهر تو عاشق و
معشوق باطن است مطلوب را که دید طلبکار آمده ... عشق از روی معشوقی آینه
عاشق آمد تا در روی مطالعه خود کند و از روی عاشقی آینه معشوق تا در وی
وصفات خود بیند هر چند در دیده شهود یک شهود بیش نیاید اما چون یک
روی در روی آینه نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید و ما ابوجهه الا وجهه
فیرانه اذا انت عدت الرا بالنقد اغیری چگونه روی نماید چه هیچ چیز غیر
عین و رکیکت بدیدار آمده ... سلطان خواست جمله بجوای زند
در خزاین بگشود و گنج بر عالم پاشید ... چتر برداشت و بر گشید علم ... تا هم
برزند وجود و عدم ... بیقراری عشق شور انگیز ... شور شوری افکند در عالم و اگر
عالم یا بود و بخود فرو آرمیده ابد و در خلوتی نه شهود آسوده آنجا که کان احد
و لا شیئی معه ... آمد که ز هر دو کون آثار نبود ... بر لوح وجود نقش اغیار نبود

معشوقه و عشق با هم می بود هم در گوشه خلوتی یکه و یار خود ... ناگاه عشق تیغ ار هم انفعال بر گل
پرده از روی کار بگشود و از روی معشوقی بر عین عالم جلوه فرمود ... پرتو حسن او چو پیدا
شد ... عالم اندر نفس پیدا شد ... غارت بستد از نفس نگری ... ذوق آن چون
بیان کو باشد ... فروغ ابخال عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری داد تا بدان نور
جمال جمیله چه او را جز بدو توان دید یا کمال عطایا هم الا عطایا هم عاشق چون لذت شهود
دریافت و ذوق وجود بچشید زمزمه قول کن لبشنید رقص کنان بر در میخانه عشق و وجد
... ای ساقی از آن می که دل بدو نیست ... پر کن قدحی که جان شیرین نیست
گر مست شراب خوردن آیین کسی ... معشوقه بجام خوردن آیین منست ... ساقی جمدان
شراب هستی در جام نیستی ریخت ... کز صفای می و لطافت جام ... در هم آمیخت رنگ
جام و مدام ... جمله جامست و نیست گویا می ... با مدامست و نیست گویا جام ... چون
هوا از تنگ آفتاب گرفت ... رخت برداشت از میانه ظلام ... روز و شب
با هم آشتی کردند ... کار عالم انان گرفت نظام ... صبح طور نفس نسیم عنایت
بوزید دریای جود در جنبش آمد سحاب فیض چندان بارید ثم رشح علیهم من نوره
بر زمین استعداد بارید که ... اغرقت الارض تنوبها عاشق سیراب آب حیات شد از
خواب عدم بر خاست فنای وجود در پوشید کل شهود بر سر نهاد و کمر شوق در میان
قدم همت طلب نهاد از علم عین آمد و از دوش با آغوش فتح بازگشت دیده مکاشفه بنور
وجمال معشوق افتاد گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ... خود نظر کرد نظر عین
غیر عینی عجب کرایت ... چشم همه اشک گشت چشم گریست ... در عشق تو بی چشم
همی باید زیست ... از من اثری نماند این عشق نه چیست ... من چون همه معشوق شدم عاشق
کیست ... اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند بود او معشوق
کامل بکین در عدم برقرار خود است ... معشوق کامل بکین در قدم برقرار خود است ... هو الذی

در حالت عاشقی فرماید

نقش آن نقش نگار است که در جان من است
ورنه در دیده بسی صورت زیبا بگذشت

در وصف حالت خود فرماید

ماند زین تیرگی امید رهائی هیهات
کس بدین راه نیامد که برون آید باز

در وصف حالت خود فرماید

از هوس بسمل او گشتن و چون صید طپید
تا ز بیداد تو آسوده شود خاطر تو

در وصف حالت خود فرماید

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

در وصف حالت خود فرماید

بیخبر نیست ز حال دل ما یار عزیز
ما چه گوئیم که او خود همه از ما داناست

در وصف حالت خود فرماید

در ره منزل لیلی که خطرهاست بسی
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

در وصف حالت خود فرماید

ای دل آن نیست که از پای فتادی غم نیست
حیف آنست که برخیزی و تا منزل دوست

در وصف حالت خود فرماید

ای دل آن نیست که از پای فتادی غم نیست
حیف آنست که برخیزی و تا منزل دوست

در وصف حالت خود فرماید

بیخبر نیست ز حال دل ما یار عزیز
ما چه گوئیم که او خود همه از ما داناست

در وصف حالت خود فرماید

ماند زین تیرگی امید رهائی هیهات
کس بدین راه نیامد که برون آید باز

در وصف حالت خود فرماید

نقش آن نقش نگار است که در جان من است
ورنه در دیده بسی صورت زیبا بگذشت

در حالت عاشقی فرماید

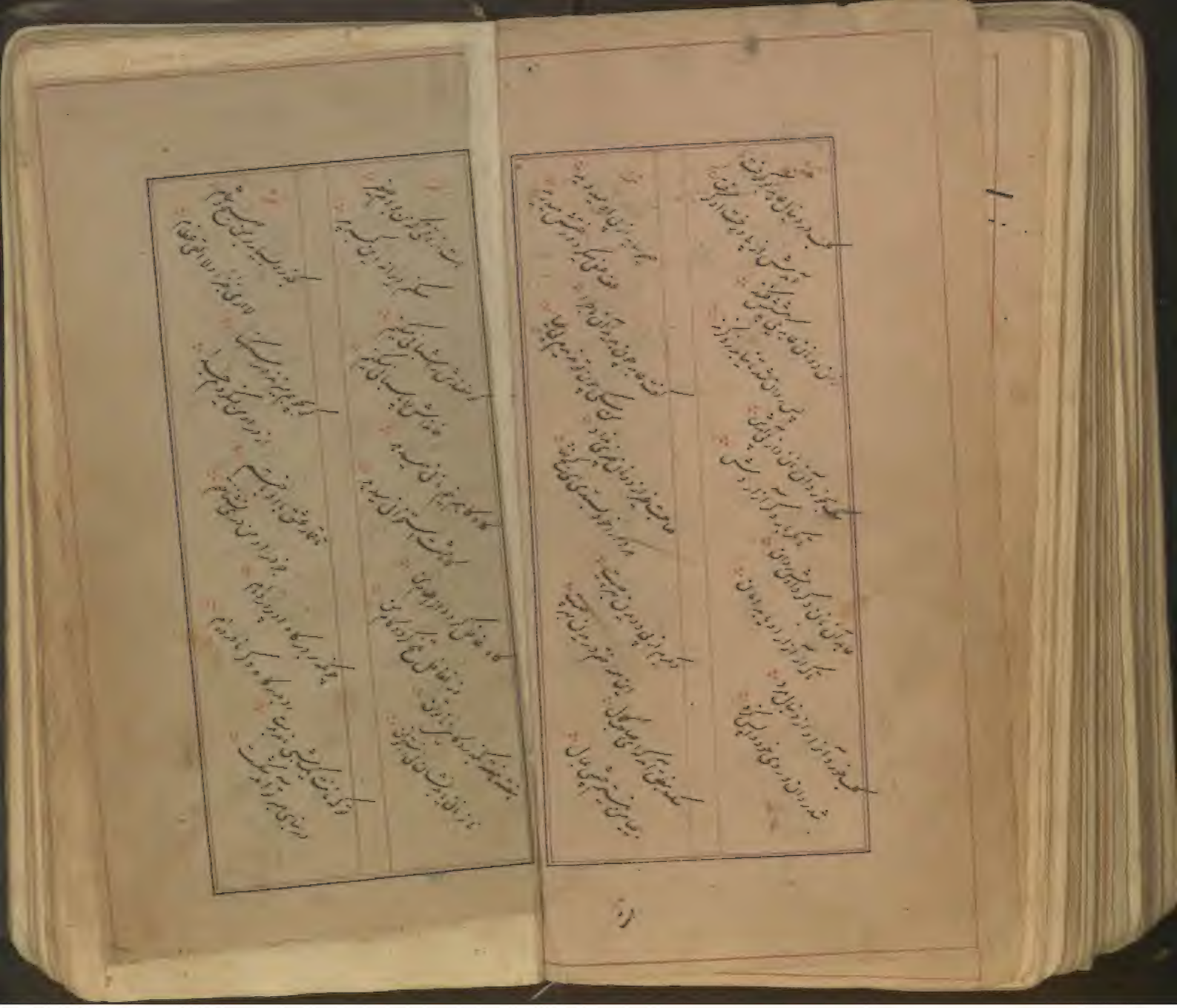

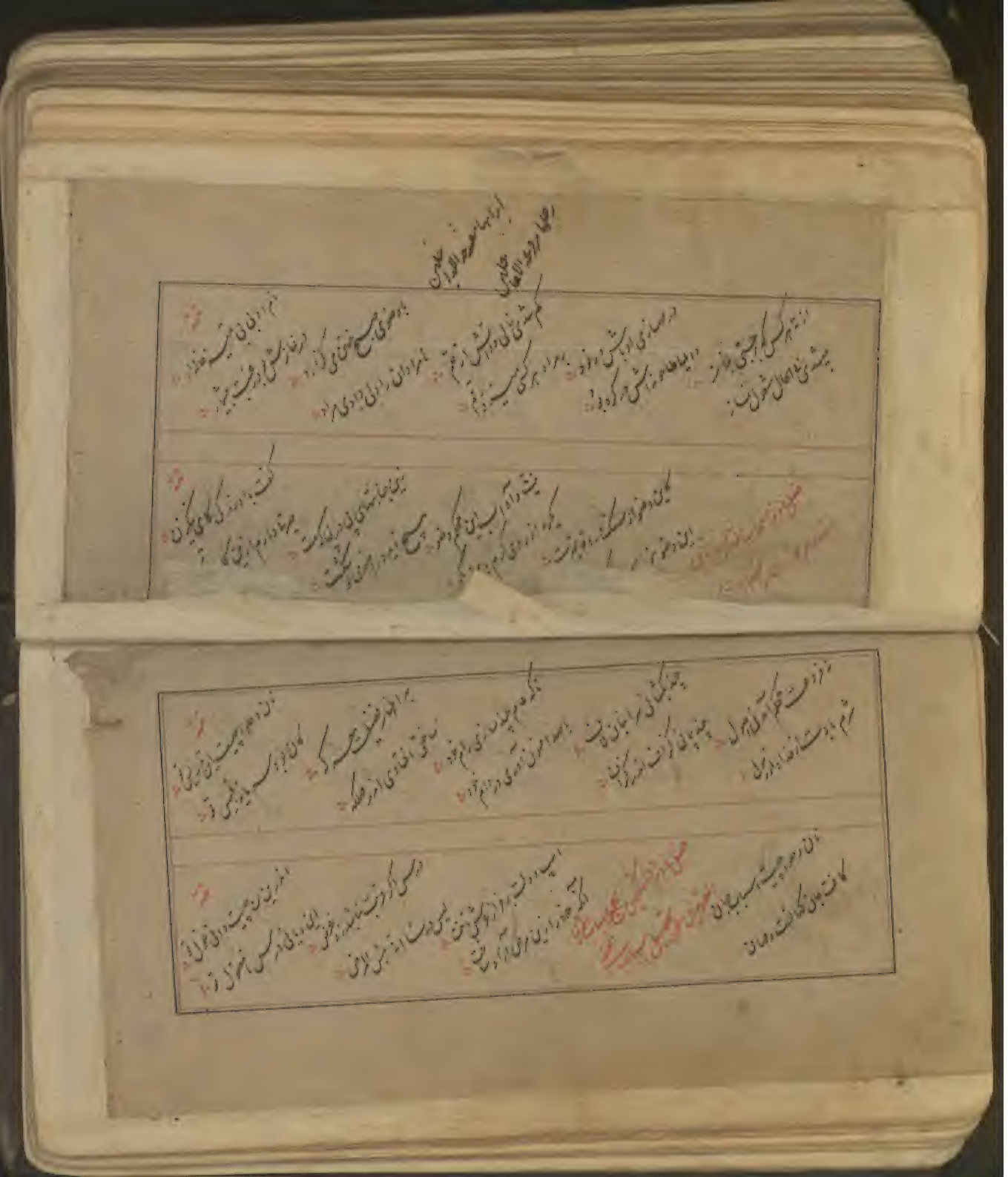

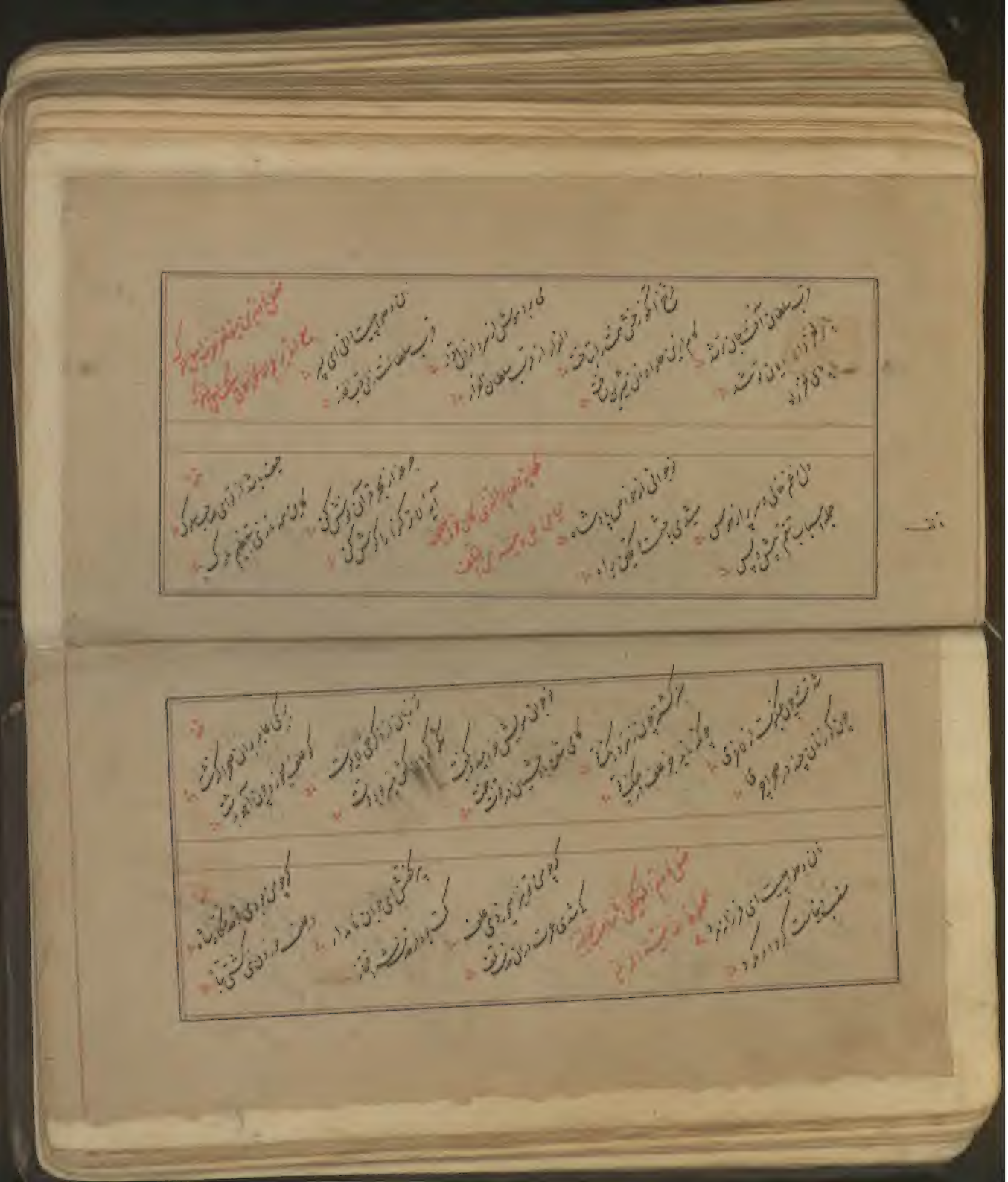

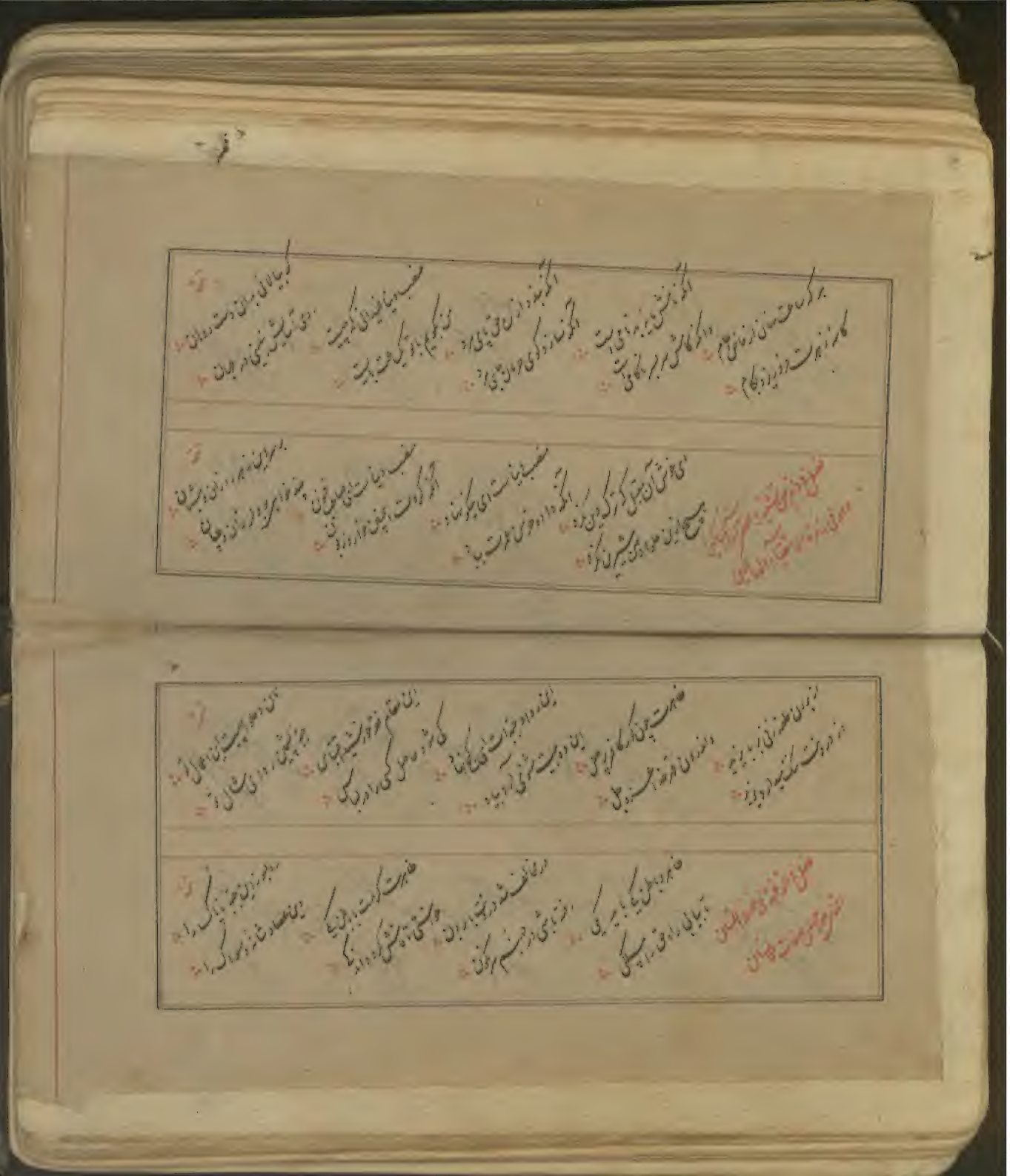

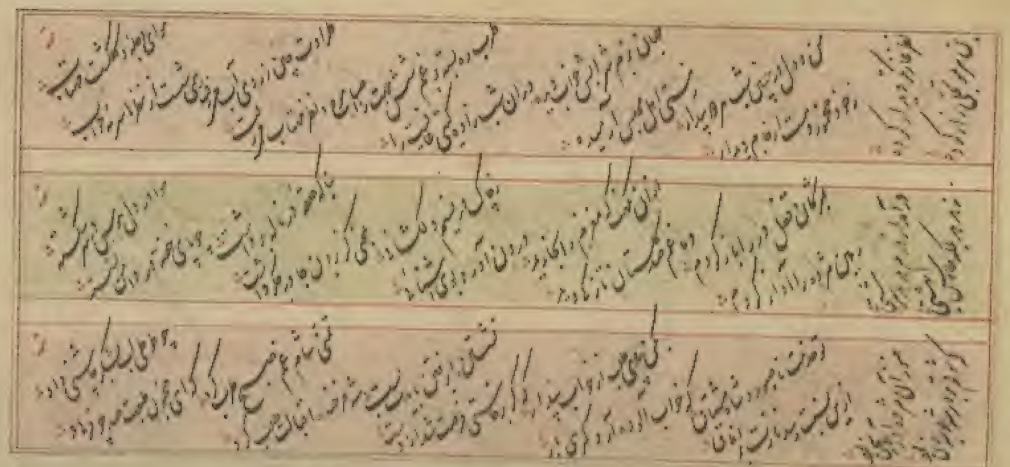

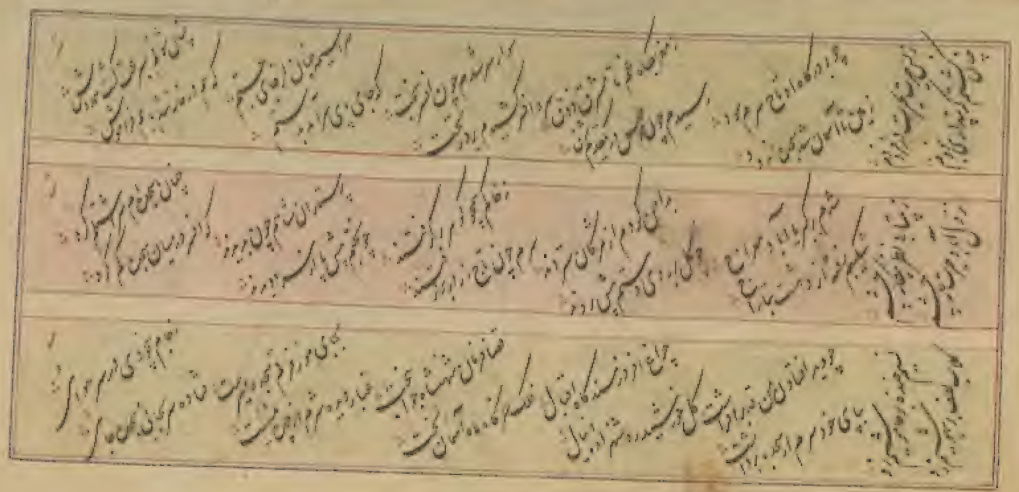

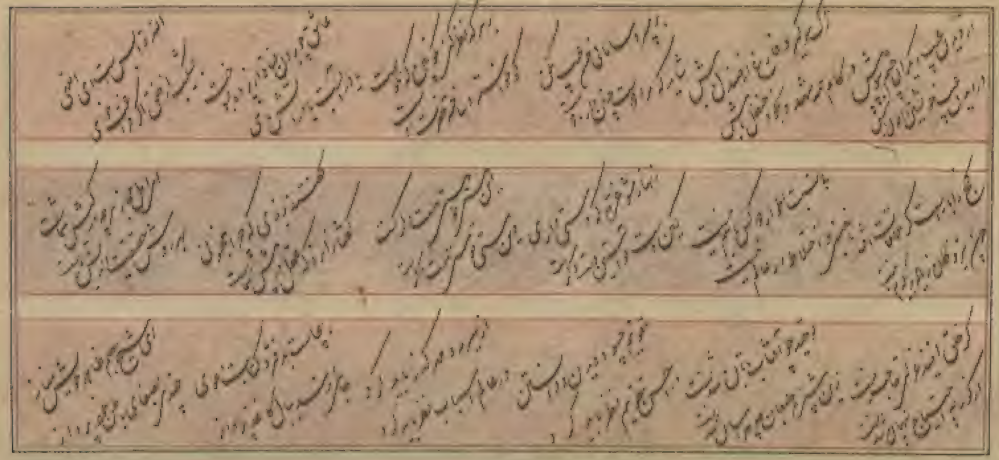

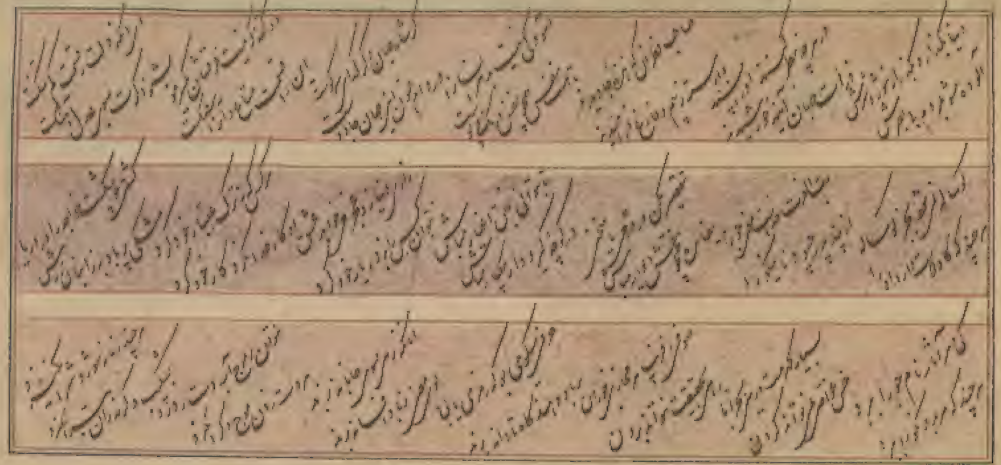

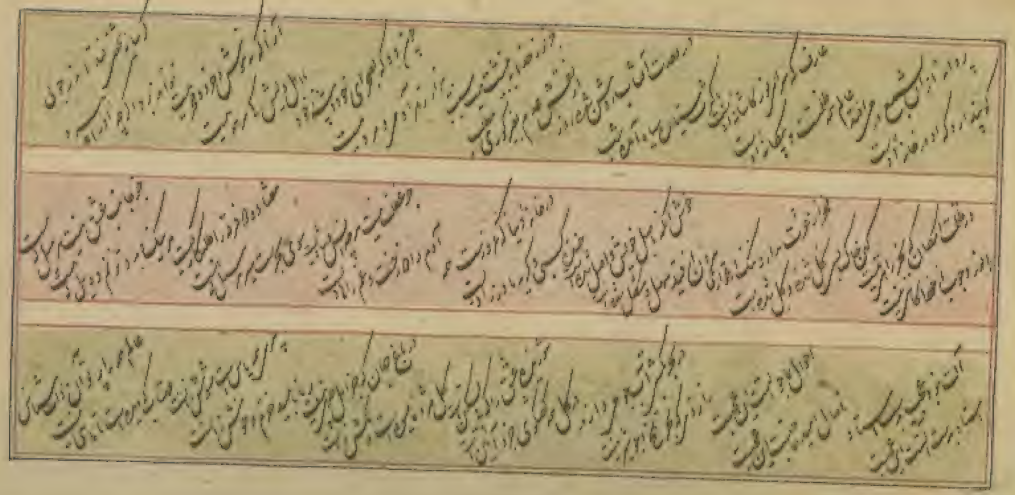

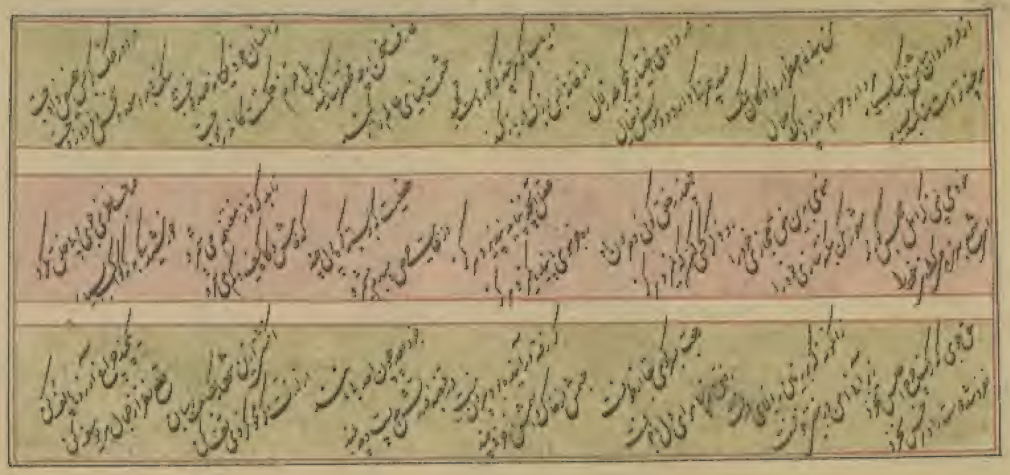

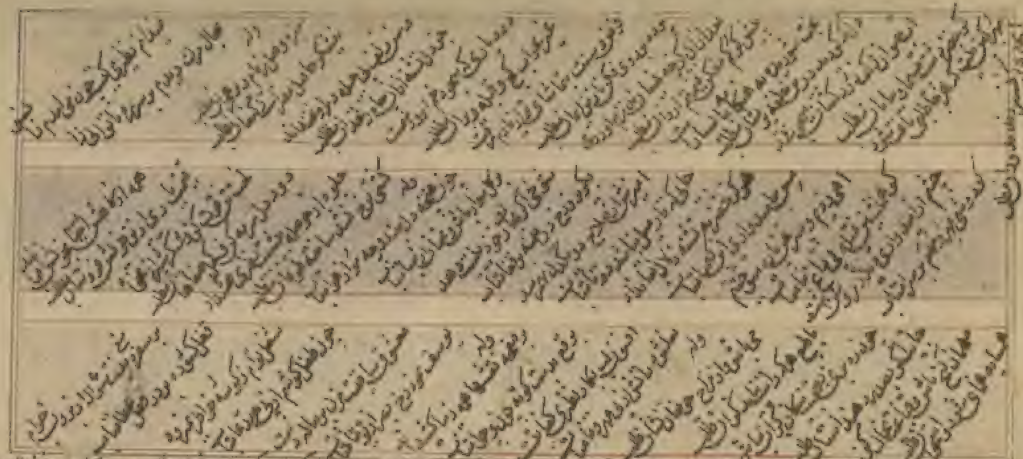
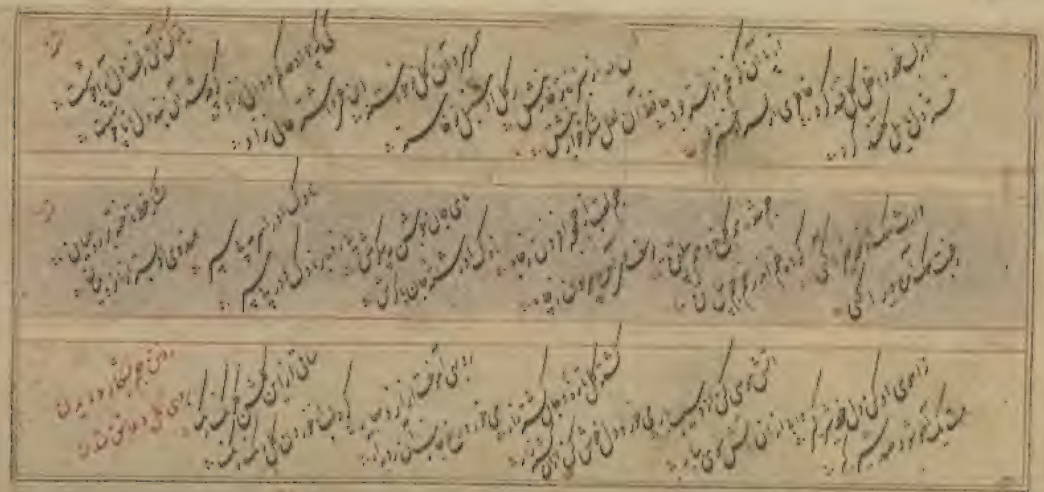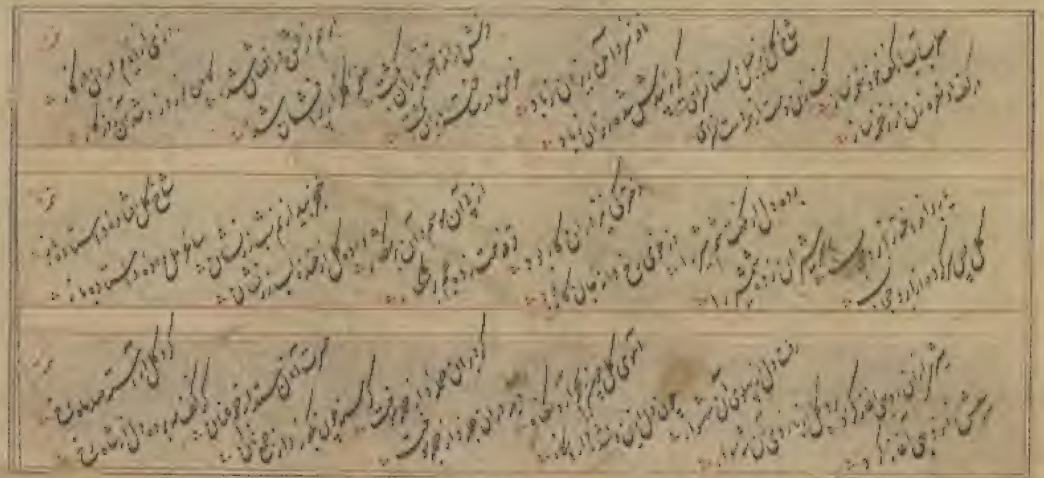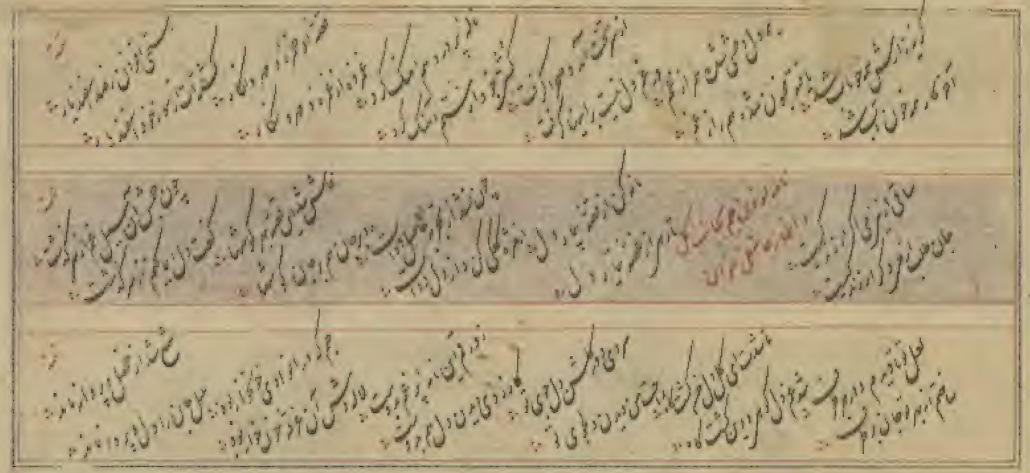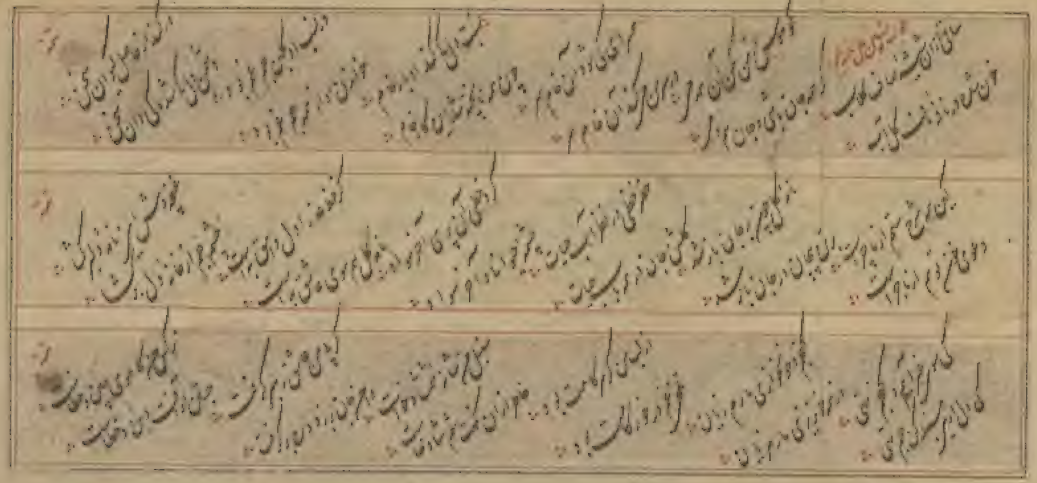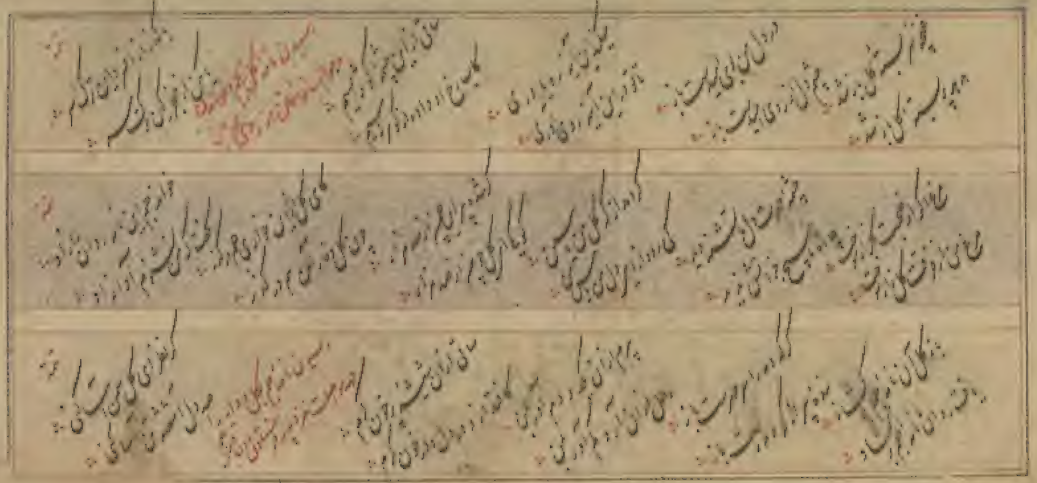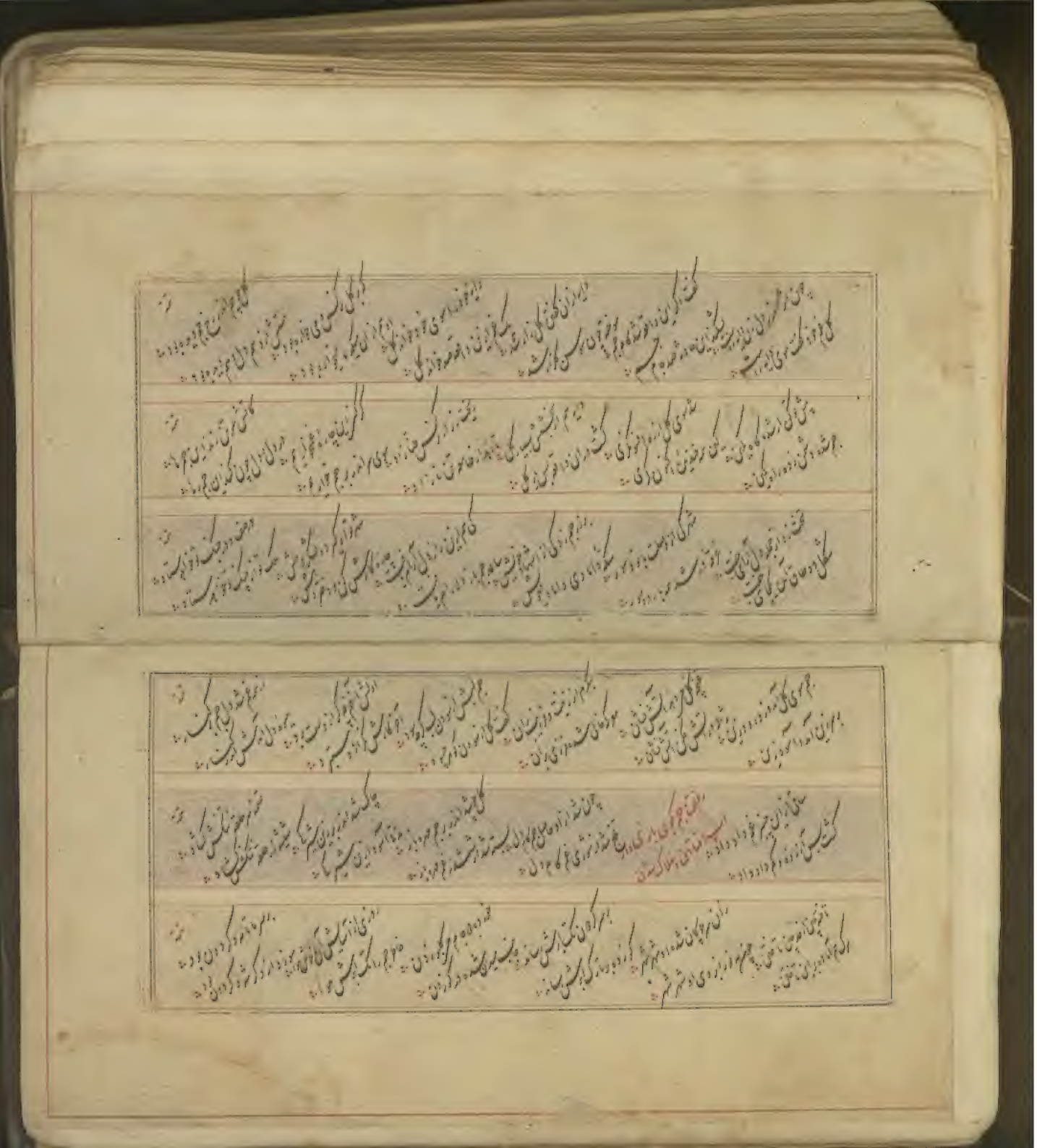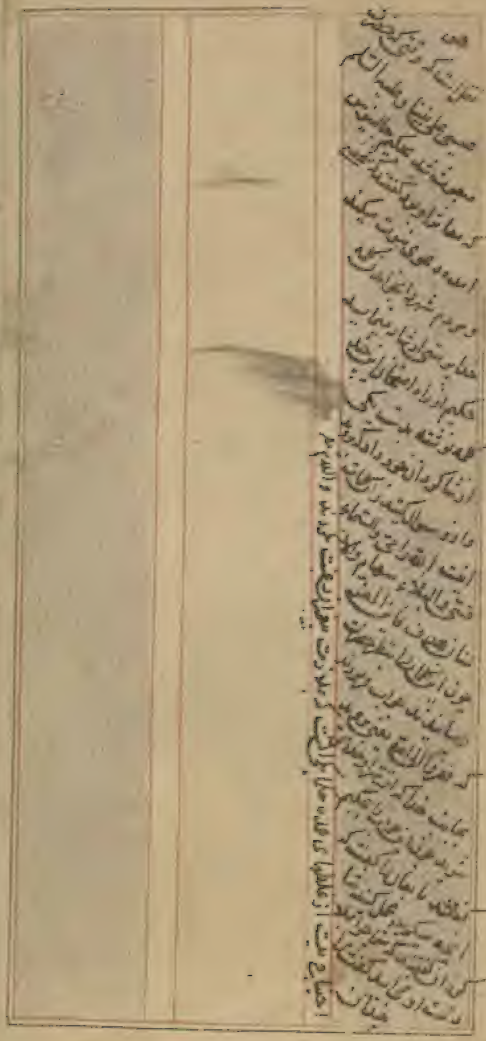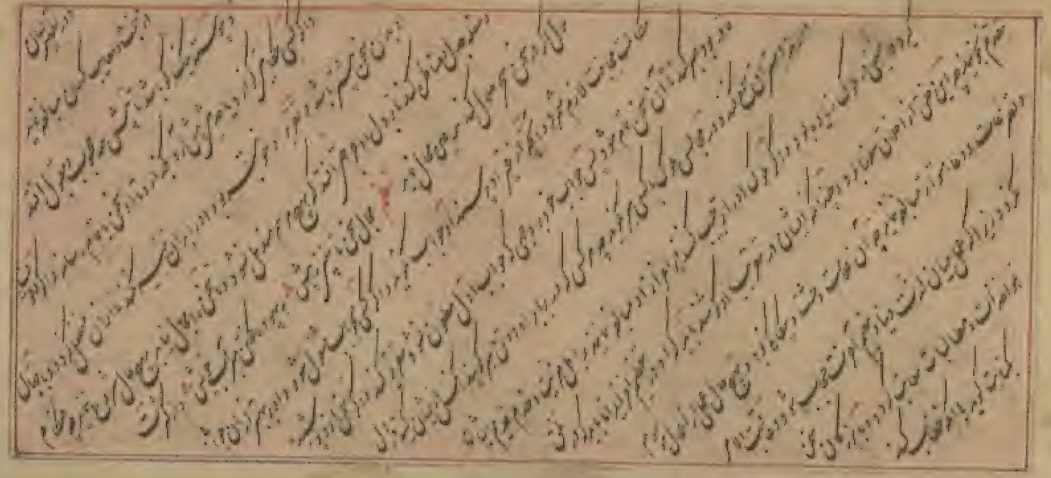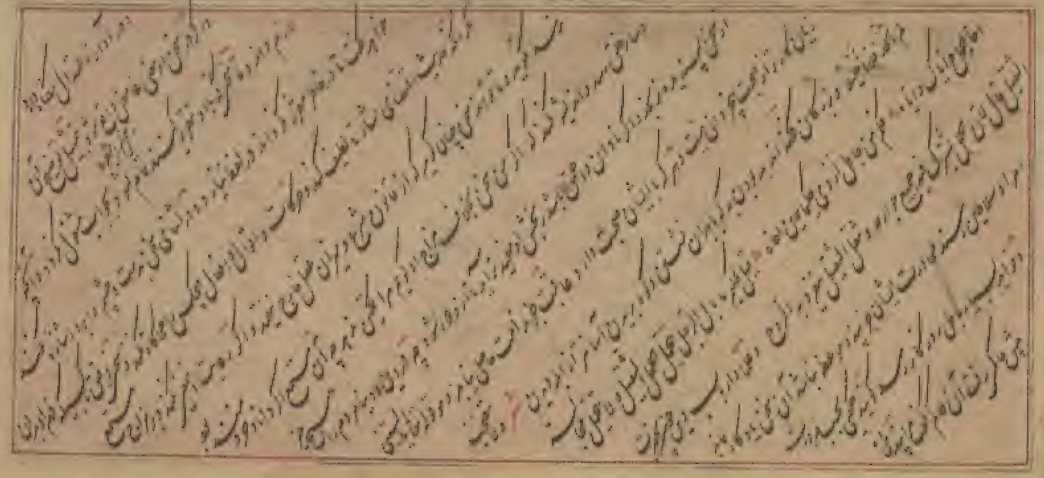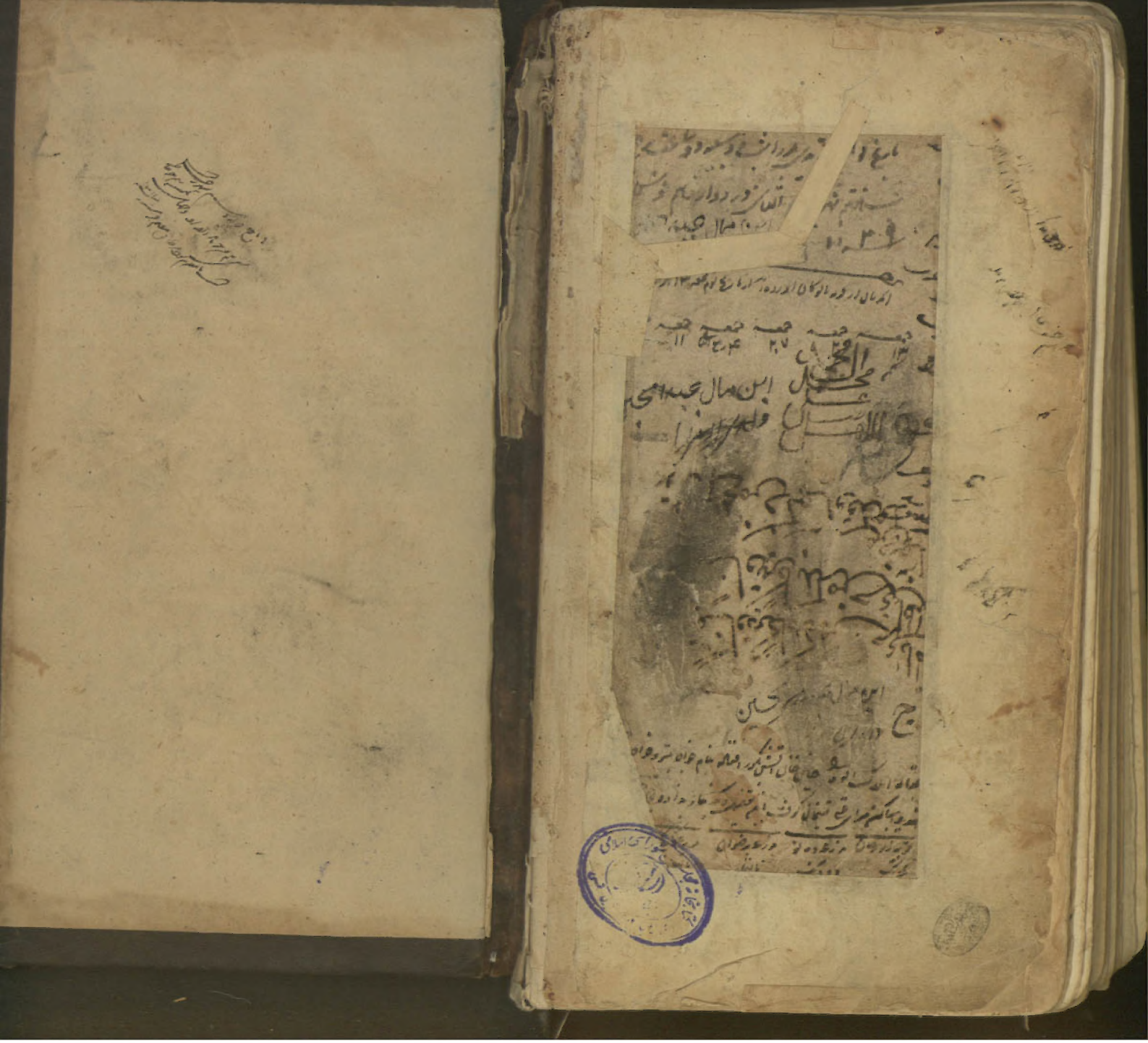
محی عدالت عالم از انجا بکن — مقویه الات دهر دور مهربان طلب — دو طبع دوستان ز خدا داشتی نگاه — انصاف کو طلب کنی از دشمنان طلب
شبنم کرفته کم نشد خورشان طلب — دست کسی دامن محمل نمیرسد — کور آنرا صدای جرس کاروان طلب — از خلقهای ناف طلسمی بدست آر
نکته دوبین کن جهان معاملت — جان از نظرها طلبی و ایکان طلب — ورشوق آن بسوسه دلارام طلب